

همایون نامہ

www.enayatshahrani.com

تصنیف:

گلبدن بیگم بنت اعلیٰ حضرت ظہیرالدین محمد بابر

با مقدمہ و کوشش:

دکتور عنایت اللہ شہرانی

مہتمم:

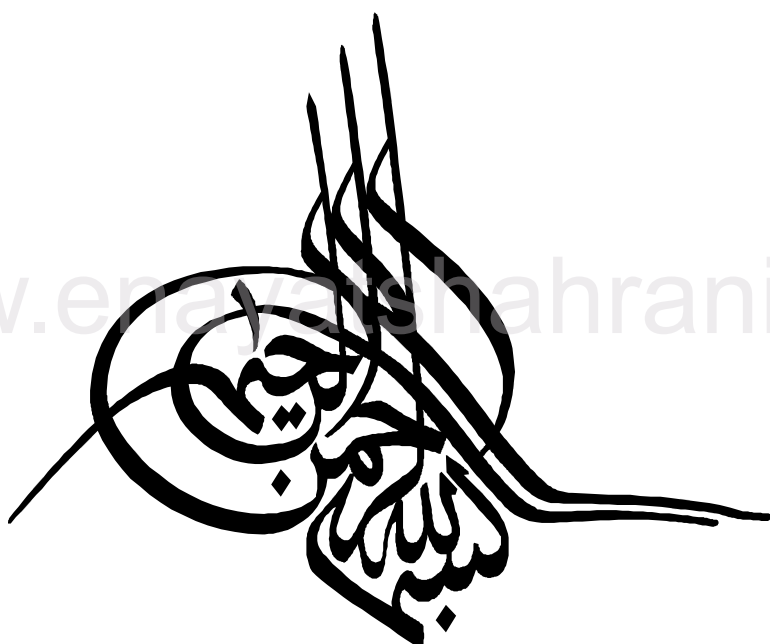
محمد رفیق زمانی

معرفی کتاب:

- نام کتاب: همایون نامه
- مؤلف: گلبدن بیگم بنت اعلیحضرت ظهیرالدین محمد بابر
- کوشش و مقدمه: دکتور عنایت الله شهرانی
- مهتمم: محمد رفیق زمانی
- تایپ: محمد رفیق زمانی
- صفحه آرای و طرح پستی: وحدت الله درخانی
- تیراژ: ۵۰۰ نسخه
- ناشر: بنیاد فرهنگی بهار
- محل چاپ: کابل- افغانستان
- سال چاپ: ۲۰۱۴ میلادی

حق چاپ برای کانون فرهنگی قیزیل چوپان محفوظ است.

www.enayashahrani.com



فهرست مطالب

- گلبدن بیگم شاهدخت واقعه نویس: ب. نامق ۱
- توضیحات: ع. شهرانی ۱۳
- پیشگفتار: ع. شهرانی ۲۲
- گلبدن بیگم ۲۷
- مزایا و ارزش کتاب "همایون نامه" ۲۹
- عکس های خانم های خانواده گلبدن بیگم ۳۴
- سلطان رضیه بیگم ۳۵
- همسر امیر تیمور ۳۶
- گوهرشاد بیگم ۳۷
- حمیده بیگم ۳۸
- ماه چیچک بیگم ۳۹
- نورجهان بیگم (ملکه حسن و سخن) ۴۰
- مقبره نورجهان بیگم ۴۱
- ممتاز محل ۴۲
- زیب النساء بیگم ۴۳
- ادهم بای ۴۴
- روشن آرا بیگم ۴۵
- زینت محل ۴۶
- متن کتاب همایون نامه ۴۷
- فهرست نامهای اشخاص ۱۴۶
- فهرست جغرافیایی ۱۵۹



یادداشت به کتاب همایون نامه گلبدن بیگم

بهار دخترم، در بهار سال ۱۳۹۲ (۲۰۱۳م) در سن ۲۳ سالگی بصورت آنی در منزلش به اثر (Ruptured Berry Aneurysm) یا کفیدن شریان بزرگ دماغی در لندن به ابدیت پیوست و گل‌های ناشگفته عمرش پُرپر شد.

بهار در سال (۱۹۸۹م) در کابل متولد شد، در اواسط همین سال اینجانب با استفاده از یک بورس تحصیلی مؤسسهٔ صحتی جهان (WHO) به هندوستان آمدم و بعداً خانواده ام و بهار (که هنوز سه ماهه بود) بمن پیوستند. بهار شش ماهه بود که اینجانب جهت تحصیلات عالی به انگلستان دعوت و یکجا با خانواده ام به لندن آمدم.

دخترم بهار مکاتب ابتدایی، متوسطه، لیسه و پوهنتون را در لندن به اتمام رساند و بیصبرانه منتظر دریافت و اشتراک در مراسم دیپلوم فاکولته حقوق و علوم سیاسی از یک یونیورسیتی معتبر و با پرستیژ انگلستان بود که حادثهٔ شوم و تکان دهنده در یکی از یکشنبه‌ها و در آغازین فصل بهار طبیعت، بهار ناز و دل‌بند ما بدون خدا حافظی و بدون شگفتن گلی از هزاران گل زندگیش، با همه آرزو و آرمان‌های زندگی و خدمت بوطن و مردم درد رسیده اش، ناکام و خاموشانه؛ خانواده اش، همصنفانش، اقارب و نزدیکان و دوستان زندگیش را ترک کرد و همه را به ماتم و داغ سفر بدون برگشت خود گذاشت.

بهار یک دختر مهربان، نهایت ذکی، اجتماعی و مردم دوست بود، او همیشه در پهلوی اسمش «ممن» را می‌گذاشت و بوطن، مردم و زنان وطنش می‌بالید. او در سن (۲۱) سالگی بحیث رئیس انجمن محصلان افغانی در لندن انتخاب شد و فعالانه و با

مسئولیت این وظیفه را در پهلوی دروس فاکولته اش به پیش میبرد. گذشته از آن وی عضو فعال انجمن های زنان، جوانان، محصلان و دیگر نهادهای ملی و بین المللی بود، او چندین بار به کشورش سفر کرد و یگانه آرزوی دیرینه و آتشین آن خدمت بمردم و وطنش بود.

بهار به لسانهای انگلیسی، فرانسوی، دری و ترکی اوزبکی تکلم و روان صحبت میکرد، و داوطلبانه در یک مؤسسه خیریه با اعتبار در لندن همکاری داشت و دو خانم بریتانوی را از افسرده گی و خودکشی نجات داد و لقب «فرشته نجات» را گرفت، و این مؤسسه بعد از اطلاع از حادثه ناهنگام در زندگی بهار، جایزه دایمی «بهار» را تعیین و به نیازمندان و آتهاییکه کار خارق العاده اجتماعی مینمایند اعطا میدارد.

خانواده بهار بخاطر تمثیل آرزوها، اهداف انسانی و بزرگداشت و جاویدانگی نام زیبایش «بنیاد بهار» را در سال ۱۳۹۲ هـ.ش (۲۰۱۳ م) در لندن بناء نهاد، و بخاطر خدمت بوطن و وطنداران نیازمند، در سال ۱۳۹۳ هـ.ش (۲۰۱۴ م) شعبه این بنیاد را در شهر میمنه، ولایت فاریاب به اشتراک والی دانشمند فاریاب جناب محمد الله بتاش، خبره گان، ریش سفیدان، نویسنده گان، اهل معارف، زنان و جوانان رسماً افتتاح کرد و بنابر پیشنهاد مقام ولایت فاریاب به کمیسیون نامگذاری و کلتوری آنولا وظیفه سپرده شد تا یک نهاد تاریخی، مکتب و یا جاده را بنام «بهار» مشخص و نامگذاری نمایند، کمیسیون نامگذاری در مورد کار خود را آغاز کرده است.

«بنیاد بهار» لیسه عالی ستاره را تحت پوشش (Sponsorship) خویش قرار داده، میکوشد در تجهیز سیستم IT (کمپیوتر، لپ تاب، آی.تی) و غیره سامان تخنیکی و تکنالوژی جدید که در تدریس و آموزش تجربوی شاگردان مفید واقع میگردد، همکاری نماید و کتابخانه آن لیسه را با کتب مختلفه علمی و مطالعوی مجهز نماید (چنانچه صدها عنوان کتب اجتماعی، سیاسی، تربیوی، فرهنگی، تاریخی و ادبی و دینی و غیره را خریداری و به کتابخانه لیسه ستاره سپرده است)، چک مصرف برق ولتاژ بلند (از یک فاز به سه فاز) از جانب «بنیاد بهار» به هئیت اداری آن لیسه تسلیم داده شده است. لیسه ستاره البته تحت قیمومیت «بنیاد بهار» تا چندین سال آینده قرار خواهد داشت. از جمله فعالیتهای دیگر «بنیاد بهار» در ولایت فاریاب زمینه سازی آموزش یک قابله از ولسوالی «جمعه بازار» با قبول همه مصارف درس، لیلیه و رفت و آمد وی،

کمک مالی و دوايي و انتقال یک کودک بی سرپرست تحت سرپرستی مؤسسه خیریه «خراسان» در کابل (سرپرست کودک محبوس است)، تداوی و تشخیص صدها مریض (زنان و مردان و اطفال) از جانب دکتوران این بنیاد، از جمله شخص خودم از شهر میمنه، قیصار، کوهستانات و شیرین تگاب، دو کمیته انسجام «بنیاد بهار» در لندن و شهر میمنه فعال بوده و در آینده یکتعداد زیاد پروژه های تعلیمی و آموزشی، صحتی و تخنیکي و حرفوی در برنامه کاری خود دارد که با پیاده کردن آنها زمینه کاریابی برای ده ها تن زنان، دختران و جوانان مهیا خواهد شد.

جهت آشنایی با «بنیاد بهار» و برنامه های سازنده بعدی آن لطفا به وب سایت «بنیاد بهار»: www.bahamayhan.co.uk مراجعه نمائید و یا با نماینده «بنیاد بهار» در افغانستان، یلدا سعیدی:

Email: yaldasaeedi99@gmail.com

Phone: ۰۷۹ ۳۵۳ ۳۷۶ ۸

تماس بگیرید

کمک به بنیاد بهار:

البته کمک به نیازمندان، یتیمان، دختران، مادران و نوباوگان افغانستان است، برعلاوه آنچه یادآور شدیم بنیاد بهار آثار تاریخی و ادبی را نیز بخاطر خدمت به فرهنگ مردم خویش بچاپ میرساند و کتاب حاضر یعنی همایون نامه تألیف گلبدن بیگم که در واقع دنباله بابرنامه اعلیحضرت ظهیرالدین محمد بابر آن دانشی، فرهنگی، سیاسی و نظامی مرد آسیای میانه، افغانستان و هند و پاکستان است نمونه بسیار خوب و روشن این امر میباشد، بنیاد بهار امیدوار است که در آینده ها هم بتواند در راه خدمت به فرهنگ مردم و مهین خویش خدمات بیشتر و مفیدتر را به انجام برساند و با این رسالت همیشه در خدمت وطن و مردم خود قرار داشته باشد.

با احترام مزید

دکتور «سخه»

رئیس و بنیانگذار «بنیاد بهار»

Email: gssakha@gmail.com

گلبدن بیگم شاهدخت واقعه نویسی

(929هـ ش - 1011هـ ش)

ماهیم بیگم ملکه بابر پادشاه که گلبدن را تربیه نموده است می گوید:
«گلبدن در پنجساله گی طوطی نامه را بی ملال میخواند و حکایت های آنرا می فهمید و درک میکرد من طفلی را که پنجساله گی را تکمیل نکرده باشد و با سواد شده باشد برای اولین بار می بینم، ذهن و حافظه وی کم نظیر است، او بسیاری از حکایتهای گلستان سعدی را از یاد میداند و به شعر چندان علاقه مند نیست اما حکایات منثور در خاطره اش لفظ به لفظ و واژه به واژه نقش می بندد آنچه را که در ماحول می بیند همگی را یک به یک به ما نقل می کند، اگر گلبدن شاعر نشود حتمی نثر نویس خواهد شد و میراث نثر نویسی پدرش را صاحب میگردد، من آرزومند هستم که شما (به بابر میگوید) نه فقط فرزند شایسته مثل همایون داشته باشید همانند گلبدن هم صاحب دختر دانشی نیز گردید تا در تاریخ نام مناسب از ایشان به شما کمایی باشد».

این پیشبینی مادر بزرگش را زمان به اثبات میرساند گلبدن بیگم واقعه نویس میشود و دنبال کار پدرش را میگیرد و همایون نامه را به ادامه بابرنامه یا خاطرات زنده گی پدرش مینویسد گرچه گلبدن بیگم در همایون نامه وقتی از خویش نام میگیرد خویشتن را از روی شکسته نفسی و عقل و دانش «این حقیر» و «این بنده عاجز» خطاب می کند اما

در واقع اینگونه نیست، او بانوی عادی و عاجز و ناتوان نیست، وی شاهدخت است دختر اعلیحضرت ظهیرالدین محمد بابر امپراطور و فرمانروای شبه قاره هندوستان، خراسان و ترکستان است، نام گلبدن بیگم هم در اصل به نام قهرمانان افسانوی مثل زردپری و سبزپری، متقال پری و یونس پری میماند گلبدن بیگم شاهدخت زیبا روی از سلاله تیموریان هندوستان (بابریان- کورگانیان هند) است که مؤرخان فرنگ به غلط و اشتباه آنانرا مغولان بزرگ هندوستان می نامند.

گلبدن بیگم این شاهدخت زیبا روی دانشمند و با فرهنگ بقول برخی در سال ۱۵۲۲ یا ۱۵۲۳ میلادی و به روایتی دیگر (۹۲۹ هـ ق) در قصر یونگیچقه باغ کابل که پدرش آنرا اعمار نموده بود چشم بجهان می کشاید، در گذشته نوشتن تاریخ تولد دختران حتی در خانواده های بزرگ مثل پادشاهان معمول و مروج نبود در ترکستان و خراسان آنروز این امر جواز نداشت.

می گویند بابر پادشاه شیفته گل گلاب و باغهای گلاب کابل بود و از عطر گل گلاب سخت خوشش می آمد و به همین دلیل اسمای دختران خویش را در پیوند به نام همین گل می گذارد، گل چهره بیگم، گلزار بیگم و گلبدن بیگم... یکی از شاه بانوهای بابر پادشاه مادر شهزاده کامران و عسکری هم گلرخ بیگم نام داشت که خانم سخت مغرور و بلند پرواز بود و خودرا یکسر و گردن از دیگر شاه بانوهای حرم بلند تر میدانست.

گلبدن بیگم پایان روزگار پدرش بابر پادشاه، زمان جنگ و گریز و آواره گی برادر بزرگ و دوستداشتنی و همرازش همایون پادشاه و دوران جلال و عظمت برادر زاده اش جلال الدین اکبر بزرگترین امپراطور کورگانیان هندوستان را می بیند.

گلبدن بیگم دو سال پیشتر از وفات برادر زاده اش اکبر پادشاه، شهنشاه هندوستان دیده از جهان می بندد، گرچه این شاهدخت والا مقام در واقعه های خویش بیشتر از پدرش بابر و برادرش همایون با اکرام و احترام تمام یاد می کند ولی اگر اکبر پادشاه برادر زاده اش نمی بود مقام و مرتبه اش اینقدر در قاب زرین احترام گرفته نمی شد و همانند صدها شاهدخت و ملکه های دیگر در عقب پرده های فراموشی حرم افتاده از چشم زمان بدور می ماند. به شهرت رسیدن وی در آن زمان بفکر و خیال و گمان هیچکس نمی آمد درازی عمر وی به شهرتش میدان داده است، او هشتاد و دو سال زنده گانی می کند، مؤرخان زمان اکبر پادشاه به ویژه ابوالفضل علامی که نخست وزیر وی هم بود در بین سالهای (۱۵۸۷- ۱۵۹۰ میلادی) نظر به فرمان اکبر پادشاه به نوشتن اثر تاریخی در باره کارهای بابر پادشاه و همایون پادشاه مؤلف میگردند، بعضی از مؤرخان می نویسند: اکبر پادشاه وقتی در سال (۹۶۳ هـ ش) به امپراتوری هند میرسد از مؤرخ و ادیب دربارش ابوالفضل علامی میخواهد تاریخ سلسله بابری را بنویسد وی در صدد جمع آوری منابع و مآخذ می شود او می دانست این کار بدون دانستیهای وابسته گان این سلسله نا ممکن می باشد به ویژه رجال بزرگ که عصر بابر پادشاه و

پدرش همایون پادشاه را دریافته اند. از این لحاظ روایت می کنند علامی از اکبر پادشاه می خواهد به خویشاوندان خویش دستور دهد تا از خاطرات شان در مورد بابر پادشاه و همایون پادشاه او را مستفید گردانند. چنانچه ابوالفضل علامی در مقدمه جلد اول اکبرنامه در این ارتباط چنین یاد میکند: «از ملازمان درگاه و ندیمان این دودمان دولت، از پیران هوشمند راست گفتار و جوانان بیدار مغز درست کردار می پرسیدم و در قید کتابت می آوردم... و همت گماشتم که مسودات و بیاضهای هوشمندان خبرت گزین روزگار فراهم آمد... اکبرنامه جلد اول ص ص ۹ و ۱۰ چاپ کلکته سال ۱۸۷۷م.»

به سلسله فرامین که عنوان مؤرخان دربار در ارتباط به نوشتن تاریخ سلاله بابری صادر می شود، می گویند یک فرمان علاحیده از جانب اکبر پادشاه عنوانی عمه اش گلبدن بیگم نیز در این مورد صادر می گردد چنانچه شخص گلبدن بیگم این امر را به تائید گرفته در همایون نامه چنین می آورد: «حکم شده بود که آنچه از واقعه فردوس مکانی (بابر پادشاه) و حضرت جنت آشیانی (همایون پادشاه) میدانسته باشید بنویسید. وقتی حضرت فردوس مکانی از دارالفنا به دارالبقا خرامیدند این حقیر هشت ساله بود و بیان واقع شاید کمترک بخاطر مانده بود بنابر حکم پادشاهی آنچه شنیده و بخاطر بود نوشته میشود. همایون نامه ص اول».

گلبدن بیگم می گوید بخاطر شادی روان پدرم (پادشاه بابام) یعنی بابر پادشاه به نوشتن واقعات زمان آنحضرت جزم کردم. نظر به رسم پادشاهی آنوقت نام پادشاهان گذشته از روی احترام بزبان و قلم گرفته

نمیشد بهمین مناسبت گلبدن بیگم از اعلیضرت بابرپادشاه پدرش بنام «فردوس مکانی» و از برادرش همایون پادشاه بعنوان «جنت آشیانی» نام می برد.

فرمان نوشتن واقعات زمان بابر پادشاه و همایون پادشاه گذشته از گلبدن بیگم و ابوالفضل علامی عنوان دو رجال مهم دیگر دولت اکبر پادشاه یعنی بایزید بیات وزیر صادق اکبر و مهتر جوهر آفتابه چی نیز صادر شده بود. همایون نامه های ویژه از این رجال برجسته آنوقت نیز در دست است و هر کدام آنها در جای خود از ارزش و اهمیت خاص برخوردار می باشند. تذکرةالواقعات همایون مهتر جوهر آفتابه چی و تذکره همایون و بابر بایزید بیات از شمار آنهاست.

بهر حال داشته های همایون نامه گلبدن بیگم تا محتوای آنها بسیار فرق دارد او از متن حرم سخن میراند با وجود اینکه شرایط و اوضاع سده های میانه و ظلمت قرون همه جا را فراگرفته بود در میان ملکه ها و شاهدخت ها سواد و خط خوانی آنقدر ها رواج نداشت لیکن گلبدن بیگم در عصر خویش از شمار دانشمندترین و با فرهنگ ترین شاهدختان زمانش به حساب میرفت و در آن عصر او همیشه با کتاب و مطالعه سر و کار داشت و با وجود داشتن طبع نظم برای آغازین بار به نوشتن اثر تاریخی بنام همایون نامه سرگذشت برادرش همایون پادشاه را به ادامه بابرنامه (تزوک بابری) پدرش می نویسد، بفرق اینکه بابرپادشاه پدرش خاطراتش را به ترکی چغتایی (اوزبیکی) می نویسد ولی گلبدن بیگم آنرا بزبان دری ساده و سلیس به نگارش میگیرد.

می گویند در ایام نوشتن این اثر وزین سالهای عمرش از شصت به هفتاد میرفت و در این باره خودش اینطور می نویسد:

«در زمان وفات فردوس مکانی پادشاه بابام این حقیر هشت ساله بودم اگر از این جهت بعضی واقعات ممکن فراموشم شده باشد چون فرمانی عالی از جانب حضرت پادشاه صادر شده بود روی آن با اطاعت از فرمان حضرت عالی آنچه در خاطرمان مانده است، دیده گیها و شنیده گیهای خویش را یک به یک روی کاغذ خواهم ریخت.

گلبدن بیگم بفرمان جلال الدین محمد اکبر امپراتور قدرتمند هندوستان کتاب همایون نامه را می نویسد اما اکبر از کار عمه اش چندان هم شادمان نمی شود زیرا او با واژه های ستایشگونه بلند بالای وزیر معروفش ابوالفضل علامی و برادر وی فیضی دکنی ملک الشعرای دربار عادت کرده و به آنها خو گرفته بود بگونه مثال کتاب اکبر نامه ابوالفضل علامی با این مدح و ثنای بلند بالا می آغازد:

«من که ابوالفضل علامی ام بخاطر مأمور شدنم به ستایش یگانه تُر گوهر رشته مروارید شاهان عالی نسب بدرگاه پروردگار بی نیاز شکرانه بی پایان خود را اظهار میدارم».

در این اثر ستایش های پر طنطنه و پر طمطراق اکبرپادشاه پنج صفحه را دربر میگیرد و در ضمن آن وی را به آسمانها بر میدارد و در این برگها از پادشاه مذکور با القاب «سرور عالم»، «جواهر تاج سلاله شاهی»، «شمع چراغ خاندان تیمور»، «سایه خدا در زمین» و امثالهم یاد میشود. اما در همایون نامه گلبدن بیگم که سرگذشت برادر همراز و

دوستداشتنی وی همایون پادشاه آمده است نظر به رسم معمول آنوقت و امروز کتاب با بسم الله الرحمن الرحيم می آغازد سپس گلبدن در مورد چگونه گی فرمان برادر زاده اش اکبر پادشاه و به اطاعت از آن از گرفتن قلم بدستش بزبان ساده، سچه و بی آرایش و شسته و روان به روایت و حکایت حوادث و واقعات می پردازد.

این اسلوب و سبک نوشته مقبول طبع اکبر پادشاه واقع نمی شد در طرز نوشته گلبدن بیگم بیان طمطراق گونه و طرز پر طنطنه ابوالفضل علامی و برادرش فیضی دکنی دیده نمی شود او واژه طمطراق آمیز و وصف و ستایش پر طنطنه را اصلاً بکار نمی گیرد و حتی زمانی که درباره همایون پادشاه که او را بیشتر از جانش دوست داشت سخن میراند بهترین واژه های خویش را که عبارت از «شیرین زبان» و «حقیقت گوی» است در مورد وی بکار میگیرد.

در اسلوب نوشته گلبدن بیگم طرز افاده خاص پدرش اعلیحضرت بابر پادشاه بیشتر دیده می شود این شیوه را بیشتر در تصویر مناظر طبیعت شگوفه ها، گلها، میوه و پرنده گان خوبتر دیده می توانیم او این مناظر را با زبان ساده، شسته و روان و شیرین و سچه و دل انگیز و دلبر به تصویر می بندد.

گلبدن بیگم در همایون نامه بیشتر به تصویر ویژه گیهای خاص اشخاص و رجال تاریخی میدان میدهد. در این اثر در بیان بعضی واقعه ها و تاریخهای آنها اشتباه های جزئی دیده می شود، مؤلف در باره پسران و دختران اعلیحضرت بابرپادشاه سخن میراند اما آنانرا نام به نام

یاد میکند از شمار هجده تن اولاده های بابرپادشاه صرف از شانزده تن آنان نام میگیرد.

نام خانواده گی گلبدن بیگم صالحه سلطان بیگم است وی از شمار نادر شاهدخت هایست که از خود اثر تاریخی و خاطره نامه بیادگار گذاشته است. این شاهدخت دانشی و فرهنگی هشتاد و دو سال عمر می بیند، زنده گانش بیشتر به سفرها و هجرتها می گذرد اوقات بیشتر حیاتش با زمان پر ماجرا و جنگ و گریز برادرش همایون پادشاه یا شیرشاه سوری در شبه قاره هندوستان و در آغاز در سانه های سیاسی و نظامی پدرش بین کابل و آگره همراه است. او در آخر به زیارت بیت الله الحرام به حج میرود و شش سال در عدن میماند و دوباره بدلهی بر میگردد.

اگرچه دنباله همایون نامه وی افتاده و گم شده است و تا هنوز یافته نشده و این اثر ارجمند نامکمل و نا تمام باقی مانده است اما این امر را میرساند که این اثر سالها پس از میل کشیدن بر چشم برادر ناتنیش کامران میرزا نوشته شده است. همایون نامه در برگیرنده زنده گی شخصی او و آگاهیهای مفید و جالب درباره بابرپادشاه و همایون پادشاه و برادر تنیش هندال میرزا و کامران میرزا و عده زیاد از بانوان حرم و آداب زنده گی دربار بابریان هندوستان (کورگانیان هند) و حکمرانان مقتدر خراسان و ترکستان است.

این اثر گرامی نخستین نوشته دری از یک شاهدخت تیموری قلمبست و اهل دانش است که به زبان دری شعر میسراید اما شوهر وی

که خضر خواجه خان پسر عمه اش خانزاده بیگم خواهر اعلیحضرت بابرپادشاه است با زبان ترکی آشناست.

تمام امپراتوران، شهزاده گان و شاهدختان و شهزاده خانمان بابریان هند به زبان دری حرف می زدند و مکالمات روزمره شان با شعر دری بود، دیوان و دفتر آنان بزبان دری است، زبان دری برای گلبدن بیگم در واقع زبان بومی و خانه گی است او از گاه تولد با دو زبان دری و ترکی اوزبیکی آشنا می شود و بهردو زبان می خواند و می نویسد.

گفتیم این کتاب قرار معلوم سالها پس از میل کشیدن بر چشم کامران میرزا نوشته شده است چون گلبدن بیگم عمر دراز داشته است حتمی دنباله حوادث آنرا نیز در نوشته خویش جا داده است، اما امروز دنباله این واقعه وجود ندارد و گم شده و از جزوه افتاده است.

گلبدن در ذکر آگاهیهای تاریخی کمتر به ذکر تاریخیهای حوادث و وقایع می پردازد در همه جا کوشش وی به بیان ابهت و شکوه بارگاه پادشاهی معطوف میگردد، آگاهیهای گلبدن از داخل حرم شاهی برای پژوهشگران تاریخ بسیار مهم است، جالبترین و خواندنی ترین مطالب این کتاب همانا برگزاری «طوی طلسم» و «مراسم نامزدی هندال میرزا» برادر تنی گلبدن بیگم میباشد او از چگونه گی آداب و رسوم این مراسم در آنعهد معلومات ارزنده و مهم ارائه میدارد شخص بابرشاه هم در بابرنامه نیز به این گونه آداب و مراسم دلچسپی خاص نشان میدهد و بیشتر از تازه ها و نوآوریهای حرف میراند همینگونه گلبدن بیگم سفرهای خویش را بسیار دقیق و ریزه کارانه به نگارش گرفته و از

گردنه ها، گذرگاه و کوتل ها و ناكرانمندی بیابانها و از دیدن كوه ها و صحراها و زیباییهای طبیعت و خرمی و شادابی آنها سخت حظ و لذت میبرد.

می گویند از همایون نامه سه نسخه دستنویس شده بود از شمار این سه نسخه صرف یک نسخه آن تا حال نگهداری شده و دو نسخه دیگر با دریغ و درد که قرار گرفته یی سه صد سال پیش نابود شده است، این نکته را هم خاطر نشان باید نمود که شاید ابوالفضل علامی در نوشتن اکبرنامه از همایون نامه گلبدن بیگم استفاده نموده باشد ولی در کنار سایر منابع و مآخذ خویش هیچگاه از همایون نامه نام نمی گیرد.

منابع قدیمی که از گلبدن بیگم یاد میکند آثار بسیار ارزشمند می باشد که در عصر وی تألیف شده است آیین اکبری و اکبرنامه و طبقات اکبری ابوالفضل علامی، اقبالنامه جهانگیری تاریخ محمدی از شمار این آثار ارجمند بشمار میرود. نسخه خطی همایون نامه گلبدن بیگم را برای بار اول کلونل جورج ویلیام هامیلتون در سال ۱۸۶۸ میلادی از هند بدست آورده به دسترس کتابخانه موزیم برتانیه می گذارد. شارل ریو شخصی دیگری آنرا برای بار نخست در سال ۱۸۷۹ میلادی در فهرست کتابخانه یاد شده به شناسایی میگیرد پس از شارل ریو در فهرست کتابخانه موزیم برتانیه برای آغازین بار خانم اناتیس بیوریچ همایون نامه را به زبان انگلیسی ترجمه و چاپ می کند همچنان همین بانو گرامی در سال ۱۸۹۸ میلادی مقاله یی را نیز درباره گلبدن بیگم نوشته در کلکته ریویو آنرا بچاپ میرساند همینگونه چاپ دیگر از همایون نامه در سال ۱۹۲۵

میلادی در لکنهو از روی چاپ خانم بیوریچ هم صورت میگیرد، همینسان قرار معلوم در لاهور در سال ۱۹۶۶ میلادی شخصی دیگری بنام رشید اختر بدوی همایون نامه را به زیور چاپ می آراید و بقول پروفیسور آفتاب اصغر خان این اثر را همین دانشمند به اردو هم ترجمه می نماید.

همینطور همایون نامه در سال ۱۹۵۹ میلادی از جانب فرهنگستان علوم جمهوری اوزبیکستان اتحاد شوروی وقت در سال ۲۰۰۷ میلادی از سوی اداره مطبعه نشریات شرق اسکیه دارلیک کمپنی سی در شهر تاشکند مرکز جمهوری اوزبیکستان حله چاپ می پوشد و در آن دانشمندان مثل عزیز قیوموف، رومر گادن، خیرالدین سلطانوف، غفور جان غلاموف و خالده صوفیوا نیز مقدمه نوشته و به معرفی گلبدن بیگم و همایون نامه می پردازند آخرین بار در سال ۱۳۸۳ هـ ش به کوشش ایرج افشار این اثر گرامی تحت عنوان گلبدن نامه در تهران از سوی بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار اقبال چاپ پیدا میکند.

این اثر تاریخی ارجمند با داشتن این ویژه گیها و مزیتها یادگاری یک بانوی زیباروی دانشی و فرهنگی سلاله کورگانیان هندوستان است معتبرتر از همه اینکه وی صبیئه بزرگمرد عرصه سیاست و فرهنگ اعلیحضرت ظهیرالدین محمد بابر فرمانروای ترکستان و خراسان و شبه قاره هندوستان بوده، گرامی مرد که صاحب دو سیمای متفاوت و جدا از هم است سیمای نظامی مرد سخت کوش و غیور و چهره فرهنگی و

دانشی بی نظیر و بی بدیل در عرصه تفکر و تدبیر و شعر و ادب ترکی و دری.

جایی بس خوشی است که این اثر تاریخی که روشنگر زمان اعلیحضرت بابرشاه و بازمانده گان وی به ویژه دنباله وقایع بابرنامه و حوادث زمان همایون پادشاه می باشد امروز در عزیز میهن ما در شهر کابل در زادگاه این شاهدخت والا مقام با مقدمه و کوشش دانشمند نستوه و وارسته وطن دکتور عنایت الله شهرانی و اهتمام آقای محمد رفیق زمانی به همت و یاری بنیاد فرهنگی بهار به حله چاپ آراسته می شود. بنیاد فرهنگی بهار طوریکه از نام آن پیداست به یاد بود خاطره جاویدان یاد دوشیزه «بهار سخا» ایجاد شده و در عرصه خدمت به فرهنگ میهن بمیان آمده است در اینجا ما در راستای خدمتگذاری به فرهنگ وطن به دست اندرکاران آن مؤفقتیت های هرچه بیشتر را از بارگاه الله پاک (ج) استدعا مینماییم.

با احترام

برهان الدین نامق

توضیحات

لغات تورکی و تاجیکی در زبان فارسی تاجیکی، در بسی جایها بشکل مترادف و نیز دخول لغت تورکی در تاجیکی به کثرت دیده میشود. در افغانستان زیادتین کلمات تورکی در زبان فارسی دری تورکان هزاره و فارسی تاجیکی صفحات شمال مملکت بمشاهده میرسد.

زبانیکه گلبدن بیگم کتاب "همایون نامه" را بدان تحریر نموده است، فارسی تاجیکی و خصوصاً فارسی تاجیکی تورکستان قدیم و آسیای مرکزی امروزی میباشد، اکنون در کشور تاجیکستان زبان رسمی فارسی تاجیکی و در مملکت اوزبیکستان تورکی اوزبیکی است.

پیش از آنکه روسها این ممالک را مستعمره بسازند، تورک ها طبق سنت دیرین و تاریخی شان زبان آهنگین فارسی را قدر و منزلت زیاد میدادند و مدارس، مکاتب و نوشته ها بمانند دوره های غزنویان و تیموریان تورک زبان، چه در سرزمین قدیم افغانستان فعلیه و چه در هندوستان بزبان فارسی بود.

حتی زبان آهنگین فارسی که گوینده گان اصلی آن بمراتب کمتر از تورکی زبانان میباشد در ایران و تورکیه، توسط تورکی زبانان ارزش و اهمیت داده می شد.

اگر تعصبات میان خالی و بی نتیجه، اکنون موجود نمی بود، فارسی گویی حتی زبان آهنگین فارسی که گویند کان اصلی آن بمراتب کمتر از

تورکی زبانان می باشد در ایران و ترکیه توسط ترکی زبانان ارزش و اهمیت داده میشد، اگر تعصبات میان خالی و بی نتیجه اکنون موجود نمی بود، فارسی گویی در دو مملکت محدود نمیگردید.

زبان فارسی تاجیکی را به هیچصورت نمیتوان از دخول لغات تورکی جدا ساخت، زیرا همه کلمات مشترک در بین این دو زبان قدامت و ریشه طولانی دارد.

همانطوریکه تورک و تاجیک دو جسم در یک روح قرار دارند، زبان فارسی تاجیکی و تورکی، پیوستگی های دارند که تفکیک دادن آنها بجز ضیاع وقت، چیز دیگری نمی باشد.

در عصر حاضر زبان ها به جهت زیبا و خوش آوا بگوش ها میرسند، که لغات مهمان را درممالک پیشرفته و انکشاف یافته با علاقه زیاد می پذیرند، و اخلاقاً کلمات بیگانه یا مهمان را که در طول تاریخ با خود داشتند، آنرا حفظ و مروج می سازند، زیرا هر چندیکه زبان ها باهم نزدیک شوند، دانستن آنها به هر دو جانب سهل تر و نمکین و شیرین جلوه میدهد، چونکه لغات مشترک وجود داشته می باشد.

بسی کسان متعصب سعی میدارند، که زبان شان را خالص ساخته و لغات مهمان را از زبان خود ها بکشند، درحالیکه این فعل، آنقدر زیبایی و صاحب صواب نمی باشد، زیرا که جهانیان در تلاش اند تا نزدیکی های بین شان بمیان آید و نه دوری ها.

گلبدن بیگم دختر کابلستان است و در کابل تولد یافته، اطرافیان او اکثراً بزبان تورکی صحبت مینمودند، اما زبان تاجیکی با قوت و ریشه

قدیم خود، در کابل تکلم میگردید، گلبدن بیگم بمانند دختران امروزی کابلستان تحصیلات رسمی نکرده بود و طبق سنت خاندان امیر تیمور صاحبقران که زن و مرد فامیلش نزد ملاها، علما و مشایخ درس فرا میگرفتند، او نیز بعد توان خود از سواد بهره برداشت و تا اندازه ای که توانست خاطرات خویش را بزبان فارسی تاجیکی در قید تحریر درآورد. کتابی را که اینک خواننده محترم میخواند، کتابیست که برادرزاده گلبدن بیگم جلال الدین اکبر ابن همایون ابن بابرشاه، ابن عمرشیخ، ابن ابوسعید، ابن میرزا محمد، ابن میران شاه، ابن امیر تیمور میباشند، و او شهنشاه افغانستان قدیم و هندوستان بود، که از عمه خود یعنی گلبدن بیگم خواهش نمود، تا وقایع و چشم دیدهای خود را تحریر نماید. حقا که در وقت خواندن، خواننده بخوبی احساس مینماید که وقایع و قضایا را با صداقت تمام نوشته است.

تا جاییکه تواریخ را خوانده ایم، نام طبقه اناث در آنها بسیار کم ذکر شده و حتی بصورت قطع آورده نشده است ولی شاید همایون نامه یگانه کتابی خواهد بود که ریکارد را قایم نموده و اسماء زن های آن دوره را از فامیل های سلطنتی بقدر کافی ذکر کرده باشد.

چون از یکطرف گلبدن بیگم خودش تورکی زبان است، از جانب دیگر کتاب تاریخی اش را بزبان تاجیکی حدود پنجمصد سال پیش به پایان رسانیده، از آن سبب کسانی که به زبان تاجیکی وارد نباشند، از خواندن آن به مشکلات اندکی مواجه خواهند شد.

اگر قرار می بود که همه کتاب را به زبان ساده و روان فارسی دری تبدیل میکردیم یقیناً ماهیت و اصالت این کتاب نفیس یا همایون نامه را نمیتوانستیم حفظ نماییم، لذا لازم دیده شد نوشته آن بیگم عصمت مآب و عقیقه زمان را عیناً بیاوریم .

این چند کلمه را که درذیل شرح و توضیح داده ایم، خیلی کم است، ولی میتواند اندکی درخصوص لغات مشترک کمک نماید، وریشه های آن ها را نشان دهد.

روح گلبدن بیگم شاهدخت کابل زمین شاد باشد که گوشه ای از تاریخ وطن مان را با این مختصر روشن ساخته است .

• در آغاز کتاب آمده "حکم شده بود" منظورش از حکم پادشاهی، یعنی از جانب جلال الدین اکبر.

• پادشاه بابام: منظور از پدرش بابرشاه.

• "واقعه نامه حضرت پادشاه بابام" عبارت از بابرنامه یا توزوک بابر.

• طغای یا طغایی "تغایی به معنی ماما و یا برادر مادر".

• چارق: چموس یا پای پوش باساق های بلند که با پیتاوه پوشیده میشود، این کلمه در اشعار حضرت مولانا جلال الدین بلخی آمده است.

• الجه: با ضم اول بمعنی تصرف و آنچه نیز به همین معنی آمده است.

• شنقار: نام طاهر شکاری اصلاً شنونقار میباشد، شنقار شدن در تورکی بمعنی مردن را نیز میرساند.

• فوته: دستاریکه در کمر بسته میشود.

- **انگه ها:** زن های برادرها و خانم های کاکا ها و ماما ها، اصل کلمه "ینگه" بفتح اول است ولی تاجیک زبان ها به عوض ینگه، انگه می آورند.

- **بغرلق:** نام پرنده و مجازا معنی تیر را میدهد.

- **آچم:** مادرم و آچه بمعنی مادر.

- **درمتن کلمه اوزبیک،** چند بار آورده شده است، این کلمه اصلاً به مغول نسبت دارد و خود گلبدن بیگم که از کواسه های امیر تیمور می باشد و فامیل ها جمله تورک های، تورکستان می باشند و نسبت دادن آنها به مغول اشتباه است. جمله مؤرخین افغانستان بجز میر غلام محمد غبار این شهنشاهان اوزبیکستانی را مغول می آورند، و اوزبیکستان نیز توسط روسها نامگذاری شده است ورنه نام قدیم آن محلات تورکستان بود.

- **چون امیر تیمور به قانون و یاسای چنگیزی علاقه فراوان داشت،** از آن سبب در ترتیب حملات در جنگ ها و یکتعداد قوانین، گاهگاهی میگفت، **جد من چنگیز، گویا او را پدر معنوی خود میدانست** ورنه امیر تیمور یکی از خانداده های تورک شهر کش (شهر سبز کنونی) می باشد، چنانچه خود بابرشاه نواسه امیر تیمور به این صورت تورک بودن خود را بصراحت ثابت میسازد:

با تورک ستیزه مکن ای میر بیانه
چالاکي و مردانگی تورک عیان است
گر زود نیایی و نصیحت نکنی گوش
"آنچه که عیان است چه حاجت به بیان است"

- مشکلات زیادی را که بابرشاه در تورکستان مقابل شد، از دست اوزبیک خان شیبانی بود، و از آن سبب بابرشاه از اوزبیک ها شکایات زیاد دارد، که در متن بابرنامه بوفرت دیده میشود، بناء همه شهریاران تیموری هرات، کابل و هندوستان تورک های سمرقندی می باشند.

- در خصوص املای کلمه "اوزبیک" درست می باشد، و باید با شش حرف تحریرگردد.

- در متن کتاب کلمات ذیل چون شمایان- عورات- ضعفا- بیگمان- و حرمان مکرراً آورده شده است که منظورش از (شما می باشد که به شکل جمع الجمع آورده شده) عورات (عورت ها، یعنی خانمها)، ضعفا (خانم ها که قرغزها ضایب تلفظ مینمایند)، بیگمان (بیگم ها، خانم ها) حرمان (کسانیکه محرم می باشند) که در آن زمان کلمات قبول شده بودند.

- توقوز: طوریکه درپیشگفتار ذکر گردیده معنی عدد "نه" را میدهد، و تورک ها در عروسی ها و توی ها چندین سوغات و تحفه را یکجا کرده به تعداد "نه" می‌رسانند و آنرا بنام توقوز بخانه دوست می برند، توقوزها جمع میباشند که معنی چندین توقوز را میدهد.

- آغچه: در متن این کلمه زیاد تکرار شده مثلاً خانم ظهیرالدین بابرشاه را که از اقوام یوسفزی و پشتون می باشد، اورا "افغانی آغچه" میگفتند، کلمه "آغا" اصلاً تورکی می باشد که بمعنی خداوند، برادر بزرگ، محترم و محترمه، کلان و غیره استعمال میگردد، از کلمه

مذکور کابلی ها استفاده نموده، شوهر همشیره را آغه لاله میگویند، چنانچه سردار داودخان را ظاهرشاه خان آغالاله میگفت.

- کوچ: به معنی های ذیل آمده، یکی خانم و فامیل و دیگر کوچ کردن یا انتقال دادن از یک محل به محل دیگر، در متن چنین آمده "درین ضمن سلطانم، کوچ ایشان هم آمد" گویا سلطانم خانم او آمد یا تشریف آورد، کلمه کوچی از کلمات بسیار قدیم تورکی می باشد و کلمه کوچ بمعنی زور و قوت نیز آمده است.

- سقرلات: بفتح اول و کسر دوم، کلمه تورکی بمعنی جامه پشمی.

- فردوس مکانی، و حضرت پادشاه، منظور از برادرش یعنی همایون پادشاه میباشد.

- یراق: کلمه تورکی بمعنی اسلحه، تفنگ و تفنگچه.

- اکام: اصلا بشکل اکه ام می باشد و اکه برادر بزرگ معنی میدهد، ولی گلبدن بیگم آن کلمه را بمعنی مادر استعمال نموده که شاید در آن زمان همان معنی را میرسانده است.

- جیبه و جیبه، کلمات تورکی، به معنی های تکبر و زره نوعی از لباس جنگی آمده گاهی هم کلمه کجیم را در پهلوی جیبه می آورند "جیبه وکجیم ها را یافتند" کجیم پوششی است که بروز جنگ بالای اسب می اندازند.

- چلابچی و جلابچی، هر دو یک معنی میدهد، که هنوز هم درمیان تورکان "چلمچی و آفتابه" مروج می باشد که در فارسی دری آنرا

"آفتابه لگن" میگویند و چلامچی تلفظ دیگر آن می باشد که همه به یک معنی استعمال میگردد.

- ادسقه، شاید شکل دیگر ادقچه باشد، لفظ تورکی و معنی آن نوع چادری است که آرایش پلنگ در آن میباشد.

- یورت: خیمه- کپه- خانه.

- آجم - آچم - هر دو کلمات تورکی بمعنی مادر: "اکثر روزها آجم همشیره ها و حرمان".

- کنکاش: مشوره - صلاح پرسی از کلمات تورکی .

- تصدیعات: درد سردادن.

- تیپه: باید با چهار حرف نوشته شود و کلمه اصلاً تورکی و بلندی معنی میدهد ولی درمیان فارسی زبانان به شکل تپه با سه حرف می نویسند، مثل تپه مرنجان و غیره.

- تالان و تاراج، مترادف هم و هردو بیک معنی آمده است یعنی چور و چپاول.

- قراولان: شکار اندازها، پیشرو لشکر که از اصطلاحات اردو می باشد.

- پیش قراول یکی از آن ترکیبات می باشد که درمیان فوج صورت استعمال را دارد.

- شیر وجغرات: اگر چه کلمه جغرات اصلاً تورکی می باشد ولی در میان تاجیکان بوفرت شکل استعمال را دارد، بمعنی ماست است و کلمه مترادف جغرات قتنق (قنغ) است.

- قبل: (بفتح اول و دوم) محاصره کردن .
 - زلجه: نوعی از اسباب موسیقی، "زلجهای گلابتون دوزی" شاید آرایش آله مذکور باشد.
 - بتوره: اما به توره کلان اند، اصلاً نام ایل خواهد بود و منظور مؤلف شاید آن باشد که در قوم بزرگ می باشند .
 - بیکه – بیکه: باکره – دوشیزه از کلمات تورکی، مثل تاش بیکه – خان بیکه و کلمات بسیار قدیم تورکی میباشند.
 - بیک – بیگ: شوهر – مسوول – مافوق – نام منصب در میان تورکان، کلان بزرگ – خان .
 - خان: از قدیمی ترین کلمات تورکی بمعنی صدر دولت، شاه، کلان.
 - خاقان: مقامی بلندتر از خان، شهنشاه، امپراتور، بزرگ همه، شاه شاهان، کلمه تورکی .
 - خاتین یا خاتون: زن، بانو از کلمات تورکی و جمع آن خواتین.
- این کتاب مهم تاریخی به تشویق و همکاری دوستان دانشمند چون انجنیر محمد رحیم عابدی، استاد محمد اسحق ثنا و خبرنگار وطن جناب محمد رفیق زمانی که کارهای کمپیوتری را رضاکارانه انجام دادند و برادر محترم داکتر عبدالرحمن آرمان، تهیه و ترتیب گردید، از حضور همه شان قلباً متشکرم.

با احترام
ع . شهرانی

پیشگفتار

پیش ازینکه درباره گلبدن بیگم و کتاب او بنام "همایون نامه" تحریر شود، نکاتی چندی را در باره خاندان شهیر و عالم شناس تیموری در خصوص فرهنگ بعرض رسانده میشود، چون درباره سیاستمداری این خاندان کتاب ها و صدها مقاله در تمام زبان های جهان نگاشته شده لازم نیست که درین مختصر در آن باره معلومات داده شود.

از اولاده امیر تیمور، نوابغ و دانشمندانی بروز کرده اند، اولین این خاندان یا ابو الآبای شان شخص خود امیر تیمور می باشد که نام اصلی اش قطب الدین است و بنامهای امیر تیمور صاحبقران، امیر تیمور کورگان و به اصطلاح بعضی ایرانیها و غربی ها "امیر تیمور جهانکشا" و نیز به علت اینکه یک پای امیر تیمور در جنگ تاشکند تیر خورده بود و از پای چپ می لنگید، او را بنام "تیمور لنگ" هم یاد مینمایند.

وی از نظر قدرت جسمی و دماغی و حافظوی خارق العادگی داشت، گویا حافظه او بحدی قوی بود که هفتصد سال پیش بجای کمپیوتر کنونی، حافظه اش را بکار می برد، درباره قدرت حافظه و دماغ او مراجعه شود به کتاب "منم تیمور جهانکشا" نوشته مارسل براون به ترجمه شخصیت عالی مقام ایران استاد ذبیح الله منصوری.

از اینکه امیر تیمور از سواد عالی برخوردار و حافظ قرآن بود،
اولاده خود را با سواد تربیه کرد و بعد از آن سنت سواد آموزی در
خاندانش شکل میراثی را بخود گرفت و کلمه "میرزا" که در میان مردمان
به "شخص با سواد" نسبت داده می شود از خاندان امیر برخاسته است،
گویا "امیرزاده" به "میرزا" مبدل شده تا اینکه این کلمه بعد ها از خاندان
وی جدا گشته بشکل میرزا یا کاتب و با سواد و نویسندگان درآمده است.
بقول استاد حبیبی (ح) کلمه "میرزا" در خاندان تیموری بمنزله کلمه
"سردار" در دوره محمدزایی های افغانستان است.

نویسندگان های بسیار مشهور خاندان تیموری اینها می باشند که می
توان هر یک را نابغه وقت و زمان دانست. ظهیرالدین محمد بابر علاوه از
جهانکشی که نبوغ داشت، کتابهای زیادی را تحریر داشته و درین باره
بکتاب "ظهیرالدین بابر شاه" نوشته ارواح شاد استاد حبیبی و کتب دیگر
مراجعه شود.

میرزا بایسنقر و میرزا الوغ بیک فرزندان شاهرخ میرزا شهریار و
امپراتور هرات هریک نابغه زمان خوداند، قدرت خطاطی میرزا بایسنقر
به سویه میرعلی هروی و میر عبدالرحمن بود و او بار اول در تاریخ
افغانستان اکادمی هنرهای زیبا را بقول استاد عبدالغفور برشنا تأسیس
کرد و اصلاً محصول کار او بود که هرات را مرکز رنسانس شرق
دانسته اند، درین قسمت به کتاب "هنر عهد تیموریان" نوشته استاد حبیبی
مراجعه فرمایید.

میرزا الوغ بیک منجم بزرگ بود که رصد خانه مشهور سمرقند را ساخت و کتاب بزرگ و با مفهومی باسم "زیچ الوغ بیکی" نوشت و حبیب الله محقق قندهاری یا "ملا حبو آخند" آنرا از زبان تورکی بفارسی ترجمه نمود. ناگفته نماند که ملا حبو آخند جد بزرگ استاد حبیبی و جد ملا حبو آخند بابر بیک می باشند.

یکی از فرزندان میرزا حسین بایقرا شهنشاه هرات باستان را بنام غریب میرزای غریبی میگفتند که حافظه بی نظیر داشت و در حافظه بمانند امیر تیمور صاحبقران بود و از وی دو دیوان تورکی و فارسی بیادگار مانده و چون در طول حیات معیوب و مریض بود و ضمناً حاکم هرات بود. لذا نتوانست تألیفات دیگری را به انجام برساند.

نصیرالدین همایون برادر گلبدن بیگم، صاحب دیوان می باشد که به طبع رسیده است.

شهبازده دارا شکوه که وی را "دارا شکوه قادری" هم میگویند فرزند شاه جهان و ولیعهد اوست.

وی از نویسندگان بزرگ خاندان تیموری و از کواسه های بابر شاه می باشد کتابهای زیادی را برشته تحریر آورده و در فلسفه ادیان، عرفان و تاریخ و ادبیات دانش عمیق داشت، نوشته های وی در دانشگاه های مختلف در تحلیل قرار گرفته و درباره اش نوشته ها شده است.

همچنان در میان این دودمان بزرگ دانشمندان و متبحرین دیگر وجود دارند، جهانگیر شاه توزوک جهانگیری را چون جدش بابر شاه بقلم

خود نوشت، اورنگ زیب عالمگیر را بخاطریکه به دین اسلام خدمات زیاد نموده در جمله امامان شمرده اند و قس علی هذا.

اما در قسمت طبقه اناث خاندان بزرگ تیموری صدها زن دانشمند و عالم و ادیب گذشته است به صورت مختصر تعداد محدودی را درین جا نام میگیریم:

بی بی خانم، خانم امیرتیمور که مسجدی را بنام "مسجد بی بی خانم" بیادگار گذاشته و از شخصیت‌های فرهنگی و از جمله هوشیاران طبقه نسوان بشمار میرود. گوهرشاد بیگم، که در دانش و علم و سیاست و عمرانات نامش در تواریخ مکرراً ذکر شده و اقلاً دو طفل نابغه را به دنیا آورده است. همچنان خانم سلطان حسین بایقرا با اسم خدیجه بیگم از زنان فرهنگی و دانشمند بشمار می آید.

خانزاده بیگم بنت عمر شیخ یا خواهر ظهیرالدین محمد بابرشاه از جمله زنان نامدار دوران خود محسوب میشود.

خانم نورالدین جهانگیر که شهرت جهانی دارد، وی را ملکه حسن و سخن گویند و نامش اصلاً مهرالنساء است ولی به اسم نور جهان بیگم شهرت دارد، خانم سیاست دان، ادیب و شاعره بوده و حتی میگویند دیوان مخفی زیب النساء اصلاً از اوست و تخلص خود را در شعر "مخفی" آورده است والله اعلم.

ارجمند بانو که بعدها بنام ممتاز محل شهرت یافت ملکه افغانستان و هندوستان و خانم شاه جهان می باشد و "تاج محل" که یکی از عجایبات هفت گانه دنیا می باشد به افتخار او آباد شده است.

شاهدخت جهان آراء که باغی یا باغهای را درکابل به فرمان او آباد کرده اند ، ازجمله صوفیان ، متقیان و عرفای وقت خود بود، پدرش شاه جهان ، برادرانش اورنگ زیب و دارا شکوه و خواهرش روشن آراء بیگم می باشد که در وقت های مهم و مصروفیت های اورنگ زیب به جایش امور شهنشاهی یا امپراتوری را به مانند، نور جهان بیگم، خدیجه بیگم، گوهرشاد بیگم و سرای ملک خاتون و غیره بدست می گرفت .

بنام نامی شاهدخت زیب النساء مخفی تمام عالم فارسی زبان و تورکی زبان آشنایی دارند، وی دختر اورنگ زیب عالم گیراست، دیوان بسیار زیبا و پرمحتوا از وی بیادگار مانده و این نگارنده درباره اش رساله ای را به عنوان "عشق از نظر زیب النساء" نوشته ام، زیب النساء مخفی حافظ قرآن مبارک، خطاط بلند مرتبت که چندین بار قرآن مجید را از آغاز تا انجام خطاطی و طراحی کرده، در معماری و عمرانات نیز ید طولاً داشته کتابی را در تصوف و فلسفه بنام "مونس الارواح" و درباره تفسیر کتاب "زیب التفسیر" و درباره الهیات کتابی به اسم "زیب المنشآت" تألیف نموده است .

البته اگر خواسته باشیم درباره هر یک از این طبقه اناث خاندان تیموری و اولاده او بابری ها بنویسیم کتاب های ضخیم می شوند که این مختصر گنجایش آنرا ندارد .

حالا چون موضوع بحث ما گلبدن بیگم می باشد، لذا درباره معرفی وی چند سطری را بنوشته آورده و معرفی میداریم.

گلبدن بیگم

گلبدن بیگم دختر کابل زمین است، وی سومین دختر شهنشاه ظهیرالدین محمد بابرشاه امپراتور افغانستان و هندوستان می باشد که در سال ۱۵۲۳ مسیحی در کابل تولد گردیده مادرش بنام صالحه سلطان بیگم که به دلداری بیگم شهرت دارد و دختر سلطان محمود میرزا عم بابرشاه می باشد که نام وی در تاریخ بابر نامه مکرراً گرفته شده است .

بقرار نوشته فیضیوف در سال (۱۵۲۵م) به امر بابرشاه ،گلبدن بیگم زیر تربیه ماهم بیگم مادر نصیرالدین محمد همایون وبه عبارۀ دیگر مادر اندرش قرار میگردد. و دلیل آن اینست که ماهم بیگم یا خانم اول بابرشاه یک زن فهمیده ولایق بود، از آن سبب تربیه او را متعلق به وی ساخته اند. گلبدن بیگم تا سال ۱۵۲۹ م در کابل حیات بسر میبرد و زمانی که بابرشاه هندوستان را از دست لودیان به چنگ آورد، گلبدن با مادر اندرش ماهیم بیگم که در نوشته گلبدن او را به اسم "حضرت مادر م" خطاب کرده است، به هندوستان رفت.

گلبدن بیگم در سال ۱۵۳۹ با خضر خواجه خان ازدواج نمود که باری نام وی را در کتابش ذکر نموده است از محصول ازدواج آنها نظریه نوشته آقای فیضیوف طفلی بدنیا آمد که نامش را "سعادتیار" گذاشتند.

گلبدن از درگذشت پدر نامدارش متأثر شده بود، ولی از اینکه برادرش همایون را بسیار دوست میداشت به نسبت وقایع ناگوار بر همایون پریشانیهای زیادی را روبرو گردید. و در آن وقت در کابل حیات بسر می برد و در وقت فرار همایون به ایران کابل بدست برادر دیگر گلبدن میرزا کامران قرارداشت. با برگشت همایون از ایران و گرفتن مقام امپراتوری هند یا میراث پدرش، عمر برای همایون یاری نکرد و بزودی جهان فانی را وداع کرد و همایون شخص ادیب بود که دیوان از خود بیادگار گذاشته است .

بعد از فوت برادرش همایون، برادرزاده گلبدن و فرزند همایون جلال الدین اکبر که سیزده سال داشت بر سریر قدرت امپراتوری تیموری قرار گرفته و تاج شهنشاهی را بر سر می گذارد. تا این وقت که سال ۱۵۵۶ عیسوی میباشد گلبدن در کابل حیات بسر می برد، و قتیکه اکبر بر سر قدرت میرسد، در آن وقت گلبدن بیگم و خانم برادرش حمیده بانو مادر جلال الدین اکبر به دهلی نزدش می آیند و گلبدن بیگم، تا اخیر حیاتش با اکبرشاه زنده گی مینماید.

درین وقتیکه گلبدن بیگم نزد برادرزاده حیات بسر می برد به خواهش او خاطرات دودمان بابر را با چشم دید ها و شنیده گی های مؤتلفش برشته تحریر آورد و چون با همایون برادرش بسیار نزدیک بود و او را به قیمت جان دوست داشت، بناً کتابش را بنام "همایون نامه" عنوان داد.

گلبدن بیکم چون یک بانوی متقی و پرهیزگار و عقیقه زمان بود، قصد کرد که به حج رفته و کعبه شریفه را زیارت کند، از آنست که در سال ۱۵۷۵م عازم حرمین شریفین می شود وبعد از اینکه در خاک مقدس می رسد قصد میکند که تا ختم حیات در کعبه شریفه بماند، و تقریباً یازده سال در آنجا سپری مینماید و بعداً شاید به اثر خواهشات جلال الدین اکبر و اعضای فامیل به هند بر میگردد و در سن هشتاد سالگی سال ۱۶۰۳ عیسوی جهان فانی را وداع مینماید و جلال الدین اکبر امپراتور بزرگ و شهیر افغانستان و هندوستان یکی از پایه های تابوت عمه دانشمند و مهربانش را بر دوش گرفته و جسدش را بر خاک می سپارد.

مزایا و ارزش کتاب «همایون نامه» :

اصلاً به قراریکه گفته آمد، اکبرشاه، گلبدن بیگم یا عمه خویش را گفته بود که وقایع دور پدرش یا همایون را بنویسد و از آن سبب است که نام کتاب را "همایون نامه" گذاشت، همایون نامه را گلبدن بیگم با صداقت تمام آنچه را شنیده و دیده برشته تحریر در آورده است.

زمانیکه یک نسخه قلمی همایون نامه بدست این نگارنده رسید، دیدم که (س.س رفنلاراکادیمیه سی نشریاتی، تاشکنت ۱۹۵۹ ایل) از روی اصل نسخه عکاسی کرده و آنرا تکثیرنموده است ولی بصورت مستقل نسخه مذکور با تایپ و چاپ پخته مشاهده نشده است. اما در تاریخ

مذکور در اکادمی یاد شده با ترجمه اوزبیک تورکی و مقدمه به خط سیرالیک بطبع رسیده است.

بدبختانه کتاب همایون نامه که بدست ما رسیده است مکمل نیست، بلکه نیم آن و یازیده از نیم مفقود است و هنوز بدست ما نیامده، گفتند که نیم دیگرش در موزیم بریتانیا وجود دارد، اگر موضوع حقیقت داشته باشد، غنمیت بزرگ به، توضیح تاریخ افغانستان شمرده خواهد شد.

زمانیکه کاپی متذکره بدست این نگارنده رسید فوراً با یک مقدمه کوتاه همه را در مجله "پیمان" که جدیداً در سال ۱۹۹۹ م تأسیس کرده بودم بمدیریت دانشمند گرامی جناب انجنیر محمد رحیم عابدی به سلسله چاپ کردیم. تألیفات دیگر گلبدن بیگم بدست نیامده که: "از دوبیتی های که گلبدن بیگم در شعر به ویژه غزل سرایی نیز دسترسی داشته است" (صفحه ۲۲ ملکه های تیموری).

تاریخ گلبدن بیگم یکی از مؤثق ترین تواریخ وطن عزیز ما افغانستان می باشد البته بسیاری از موضوعات را به چشم سر دیده و چون حیات خویش را بمانند یک شاه دخت با فضیلت در ارگ سپری نموده، لذا همه احوال و وقایع را خبر رسان ها برایش به صورت واقعی رسانیده اند.

تاریخ گلبدن بیگم بنام "همایون نامه" در شرح و بسط وقایع دوره حیات او به مردم افغانستان مخصوصاً مؤرخین بسیار مفید می باشد و یکی از آثار ارزنده از دوره تیموریان بابر افغانستان و هندوستان بشمار می رود.

تا جاییکه این نگارنده کتاب را مطالعه نموده ام، جملات زیبا، و نوشته های بسیار سلیس گلبدن بیگم مقام و ارزش خاص دارند، و می تواند یک کتاب زیبای ادبی فارسی تاجیکی چهارصد سال پیش و منحیث ریفرنس و مآخذ خوب به محققین بشمار آید.

گلبدن بیگم اصلاً تورکی زبان و در خانه با اعضای فامیل به تورکی فرغانی و یا اندیجانی صحبت مینمود ولی کتابش را طبق سنت دیگر تورکی زبانان به زبان زیبای فارسی تاجیکی تألیف نموده است.

آمده است که دانشمندی باسم (Rumer Godden) کتابی را بنام "گلبدن" تألیف نموده است، مگر تا کنون از کیفیت و خصوصیات آن کتاب آگاهی نداریم.

کتاب "همایون نامه" که سرگذشت مختصر بابرشاه را با همایون میرزا بیان میدارد درحقیقت مکمل و متمم توزوک بابری میباشد، بعضی واقعیتهای در بابرنامه ذکر رفته و علت آن گفته نشده است مگر در همایون نامه علل و دلیل آورده شده چنانچه آقای فیضیوف میفرماید: "اهمیت این کتاب دراین است که واقعیتهای در «بابر نامه» تذکر یافته علل و عوامل بروز آنها مفصلاً توضیح میدارد" (ص ۲۲ ملکه های تیموری).

بعد از مطالعه کتاب همایون نامه به خواننده چنین مفکوره پیدا میشود که گلبدن بیگم به دوره خود یعنی صد ها سال پیش توانسته با تحقیق عالی و مفید خود مردم اطراف خود را از نظر علوم سوسیولوژی و انترپالوژی معرفی بدارد، چنانچه درباره دعوت های فامیل های

سلطنتی، عروسی ها، مراسم مرده داری و دیگر اعیاد و جشن های عنعنوی سخن گفته است.

همچنان گلبدن بیگم در کتاب نایاب و مختصر خود درباب البسه و لباس های فاخره، آلات و اسباب فرش های خانه ها، رسم و رسوم ارتباطات با همدیگر، ارتباط پادشاه با اعضای فامیل سلطنتی، مقام و اهمیت دادن زن های فامیل از جانب شهنشاه و غیره بحث های دلچسب نموده است. ارزش دیگر کتاب "همایون نامه" عبارت از توضیح یک دوره تاریخی افغانستان می باشد و هیچکس تاکنون مثل گلبدن بیگم اخبار خانواده ها و نیز معلومات بیرونی را بصراحت و صداقت ننوشته است. گلبدن بیگم با نوشتن تاریخ همایون میرزا در قطار مؤرخین بزرگ مردینه قرار میگیرد و او را میتوانیم مؤرخ عالیقدر زن در چهارصد سال پیش افغانستان بشناسیم.

طوریکه ذکر گردید، آنچه را که در کتاب "همایون نامه" خیلی دلچسب یافتیم کلمات عامیانه و فولکلوریک نیز در کتاب آورده شده است و می سزد که فولکلوریست ها از آن بسی چیزهای مهمی را استخراج نمایند.

مثلاً در میان اعراب عدد "اربعه" یا چهار اهمیت خاص دارد، در میان فارسی زبانان عدد "سبع" یا هفت ارزش دارد چنانچه، هفت میوه، هفت هیكل، هفت آسمان و غیره، اما در میان مردم تورک عدد "نه" بسیارمهم است و گلبدن وقتی که یکی از مراسم عروسی را بیان میدارد میگوید که "توقوزها" را با خود بخانه مقابل بردند، گویا که نه تحفه را

در یک بکس ویا دستمال بزرگ ونه های دیگر را همه بخانه شان بردند و جمله این تحفه های می باشند که بنام "توقوز" یاد میگردد. کتاب گلبدن بیگم بنام "همایون نامه" بزبان انگلیسی توسط "بیوریج" ترجمه شده و همچنان یک کاپی ترجمه اردوی آن بدست نگارنده رسیده است و طوریکه گفتیم ترجمه تورکی اوزبیککی آن در اوزبیکستان با اصل نسخه خطی به چاپ رسیده است.

عنایت الله شهرانی

بلومنگتن اندیانا، سال ۲۰۱۳ میلادی

www.enayatshahrani.com

عکس های خانم های خانواده

www.enayatshahrani.com

گلدن بیگم



سلطان رضیه بیگم شهنشاه افغانستان و هندوستان



همسر امیر تیمور، دختر قازان خان، او به یاری همسرش در شهر
سمرقند مجتمع مسجد، میدان و بازار سرپوشیده بزرگی ساخت که امروز
نیز بنام مسجد جامع برپاست.



گوهرشاد بیگم خانم شاهرخ میرزا و عروس امیرتیمور، مادر میرزا
الوغ و میرزا بایسنقر از بزرگترین خدمتگاران در خصوص عمارات
خراسان زمین و ایران زمین، گنبد طلایی حضرت امام رضا در مشهد
از پول شخصی و زیورات این خانم برجسته جهان آباد شده است.



حمیده بیگم
خانم همایون میرزا و مادر جلال الدین اکبر



ماه چيچک بيگم (چوچک) خانم برادر گلبدن بيگم مادر ميرزا محمد حڪيم
ابن همايون.



نور جهان بیگم ملکہ حسن و سخن
ملکہ نورالدین جهانگیر امپراتور افغانستان و هندوستان

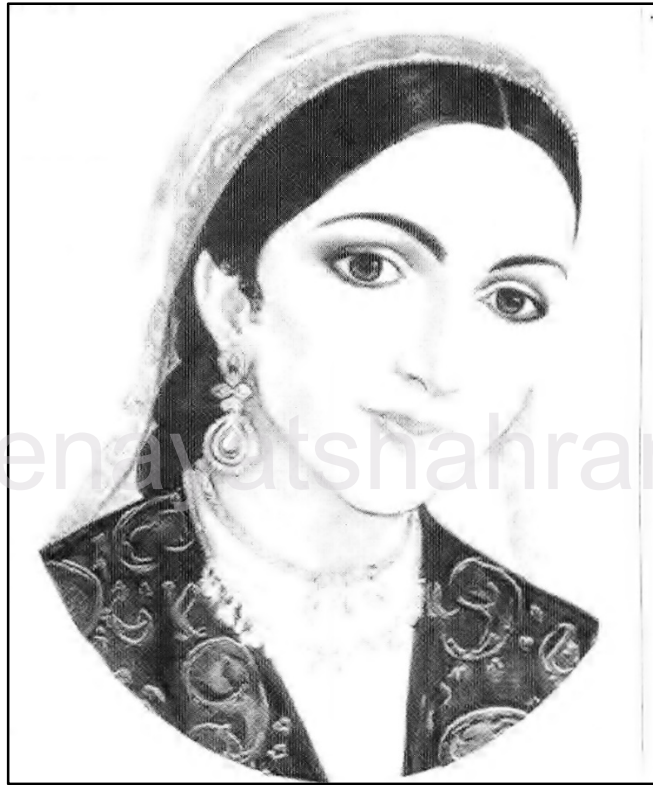


مقبره نورجهان بیگم در شاه دره لاهور

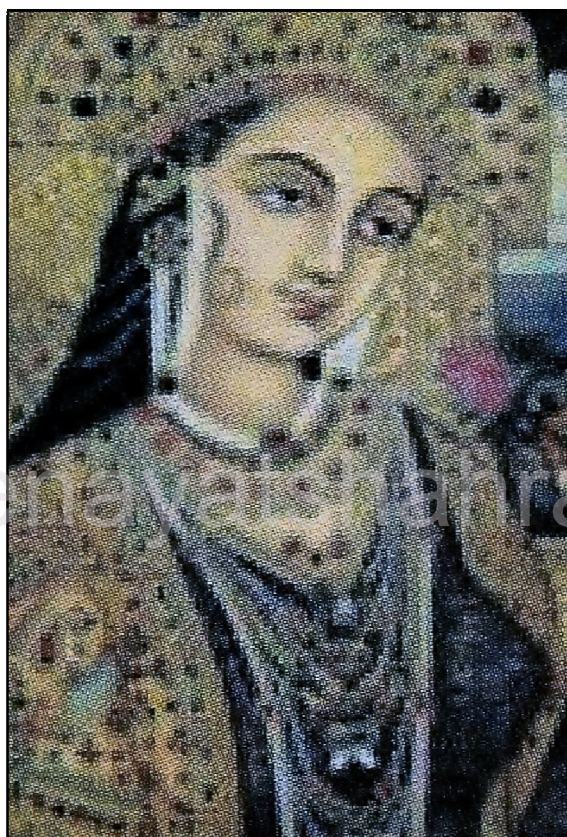
بر مزار ما غریبان نه چراغی نه گلی
نه پر پروانه یابی نه صدای بلبل
(نورجهان بیگم)



ملکه نامدار افغانستان ممتاز محل که عمارت " تاج محل " یکی از
عجایبات هفتگانه بنام وی آباد گردیده، ملکه شهاب الدین شاه جهان و
مادر جهان آراء بیگم.



شاهدخت زیب النساء بیگم مخفی
دختر اورنگزیب عالمگیر



ادهم بای، مادر محمد شاه امپراتور بابر در هند



www.enayatshahrani.com

روشن آرا بیگم، خواهر جهان آراء بیگم که در طول بیماری برادرش
اورنگزیب عالمگیر کنترول دولت را در دست گرفت.



زینت محل ملکه بهادرشاه ظفر از قوم سدوزایی آخرین وارث امپراتوری بابر در هند که هردو به رنگون مرکز بر ما از جانب انگلیس ها تبعید شده بودند و بهادرشاه ظفر هم شاعر و هم خطاط معروف بود، نقاشی هنرمندان عصر بابری ها، این عکس را جناب محترم داکتر عبدالقیوم بلال یکی از شخصیت های برازنده وطن و علاقمند به ادبیات و تاریخ می باشند، برایم جهت نشر فرستادند، بگفته جناب داکتر بلال این چهره زینت محل را تقریباً پنجاه سال باخود نگهداشته بودند.

از جناب وارسته داکتر بلال قلباً تشکر.

متن کتاب همایون نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

حکم شده بود که آنچه از واقعه فردوس مکانی و حضرت جنت آشیانی میدانسته باشید بنویسید وقتی که حضرت فردوس مکانی از دارالفنا به دارالبقا خرامیدند این حقیر هشت ساله بود و بیان واقع شاید کمترک بخاطر مانده بود بناً برحکم پادشاهی؛ آنچه شنیده و بخاطر بود نوشته میشود در اول این جزو از واقعه حضرت پادشاه بابام نوشته میشود اگرچه در واقعه نامه حضرت پادشاه بابام این سخنان مذکور است بناً برتیمنا و تبرکا نوشته میشود از زمان حضرت صاحب قرآنی تا زمان حضرت فردوس مکانی از سلاطین ماضیه هیچکس برابر ایشان ترددات نکرده در دوازده سالگی پادشاه شدند و بتاریخ پنجم شهر رمضان المبارک سنه نه صد و نه در خطه اندجان که پایتخت ولایت فرغانه است خطبه خوانده مدت یازده ساله کمال در الکة ماوراءالنهر با سلاطین چغتاییه و تیموریه و اوزبکیه جنگها و ترددات نموده اند که زبان قلم از شرح تعداد آن عاجز و قاصر است و آنقدر محنت و مهالک که در باب جهانگیری به حضرت ما روی نموده کم کس را روی نموده باشد و آنقدر دلیری و مردانگی و تحمل که به آنحضرت معارک و مهلک روی نموده از کم پادشاهی منقول است دو نوبت بضرب شمشیر فتح سمرقند کرده مرتبه اول حضرت پادشاه بابام دوازده سال بوده اند و مرتبه دوم نوزده ساله بوده اند و مرتبه سوم بیست و دو ساله بوده اند و شش ماهه قبلی شده اند و مثل سلطان حسن میرزا بایقرا عموی ایشان در خراسان بوده اند به

ایشان کومک نفرستادند و سلطان محمود خان در کاشغر بودند که طغای ایشان باشند، ایشان نیز کومک نفرستادند، چون مدد و معاونت از هیچ جا نرسیده مایوس شدند درین طور وقت شاهی بیک خان گفته فرستاد که اگر خائزاده بیگم خواهر خود را به من نسبت کنید میان ما و شما صلح شود و رابطه اتحاد بجاد باشد آخر ضرورت شد خائزاده بیگم را بخان مذکور نسبت کرده خود برآمدند با دویست کس پیاده و در کف چپان و در پای آنها چارق ایللیک لاریده چوباق باین طور حال بی یراق توکل بحضرت حق سبحانه کرده متوجه بدخشان و کابل شده در قندز و بدخشان لشکر و مردم خسرو شاه بودند، آمده حضرت پادشاه بابام را ملازمت کرده، با وجود گناهان که بد کرده مانند بایسنغر میرزا را شهید کرده و سلطان مسعود میرزا را میل کشیده بودند و این هردو میرزا عمو زاده پادشاه بابام بوده اند، و قبل از آنکه عبور آن حضرت در ایام قزاقیها به ولایت او افتاده بود، از ضرورت رفته بودند، بمحصلیها و درشتیها آنحضرت را از ولایت خود بدر کرده بود، و حضرت پادشاه که مفهوم مردی و مردمی و مروت بوده انه اصلاً و قطعاً در مقام انتقام آن نشدند و فرموده اند که از جواهر و طلا آلات هرچند که دلش خواهد بردارد، و پنج شش قطار شتر و پنج شش استر بار همراه برده، به صحت و سلامت رخصت یافته بخراسان رفته و حضرت پادشاه متوجه کابل شدند.

در آن وقت تحکم کابل محمد مقیم، پسر ذالفنون ارغون که پدر کلان ناهید بیگم بود، داشت، کابل را بعد از وفات الغ بیگ میرزا از عبدالرزاق میرزا گرفته و از آن میرزا عبدالرزاق مذکور عمو زاده

پادشاه بوده پادشاه به دولت کابل آمدند دو سه روز قلعه‌گی شد و بعد از چند روز به عهد و قول کابل را به بنده گان حضرت پادشاه سپرده با مال و اسباب خود به قندهار پیش پدر خود رفت و فتح کابل در اواخر ماه ربیع الثانی سنه (۹۱۰) نه صد و ده بوده بعد از میر شدن کابل به بنگش رفتند و یکباره الجه کرده به کابل آمدند و حضرت خانم که والدۀ حضرت پادشاه باشند در شش روز تب کرده از عالم فانی به دارالبقاء رحلت نمودند و در باغ نوروزی حضرت خانم را ماندند، صاحبان باغ که مردم وکیل آنکه باشند، یک هزار تنگه مثقالی داده گذاشتند، درین اثنا فرمانهای سلطان حسین میرزا بتأکید آمدند که، ما خیال جنگ با اوزبیک داریم، اگر شما هم بیایید بسیار خوبست، حضرت آن معنی را از خدا میطلبیدند، عاقبت الامر بسوی ایشان روانه کنند، در اثنا طی طریق خبر آمد که سلطان حسین میرزا شنقار شدند امرای حضرت پادشاه بعرض رسانیدند که، چون سلطان حسین میرزا شنقار شدند، مناسب آنست که برگشته بکابل باید رفت حضرت فرمودند که چون این مقدار راه آمده ایم به میرزا عزا پرسی نموده برویم عاقبت الامر متوجه خراسان شدند، چون از تشریف آوردن پادشاه که میرزایان شنیدند هر همه باستقبال روان شدند غیر بدیع الزمان میرزا که بروند وق بیگ و ذوالنون بیگ امرای سلطان حسین میرزا بودند چنین گفتند که، چون پادشاه از بدیع الزمان میرزا خوردند، پانزده ساله مناسب چنان است که، پادشاه زانو زده دریابند، درین اثنا قاسم بیگ گفته که بسال خوردند، اما بتوره کلانند از برای آنکه چند مرتبه بضرب شمشیر فتح سمرقند کرده اند، آخر چنین قرار دادند،

که یکمرتبه پادشاه زانو زده دریابند، بدیع الزمان میرزا از جهت تعظیم پادشاه پیش آمده دریابند، دراین اثنا پادشاه از در درآمدند، میرزا غافل بودند که قاسم بیگ فوطه حضرت پادشاه را گرفته کشیده با برنتوق بیگ و ذوالنون بیگ گفت که قرار چنین داده بودند که، میرزا پیش درآمده دریابند، دراین اثنا میرزا باضطراب تمام پیش در آمده حضرت پادشاه را دریافتند، و چند روزی که درخراسان بودند، میرزایان هرکدام تکلیف میزبانی مینمودند و جشنهای میکردند و تمامی باغات و محلات را سیر مینمودند.

میرزایان تکلیف زمستان نمودند که توقف نمایند که بعد از زمستان با اوزبیک جنگ میکنیم اما اصلاً و قطعاً نتوانستند بجنگ قرار داد. مدت هشتاد سال خراسان را سلطان حسین میرزا آبادان و معمور ساخته بود، اما میرزایان تا شش ماه نتوانستند که جای پدر را نگاه دارند، و چون پادشاه ایشان را بی پروا دیدند به جهت خرج و خراجات ایشان جاها تعیین نموده بودند و به بهانه دیدن آنجاها بجانب کابل روان شدند. و درآن سال برف بسیار باریده بود، راهها غلط کردند، حضرت و قاسم بیگ از برای نزدیکی راه، این راه را اختیار نموده بودند والا امرای دیگر کنگایش داده بودند، چون که گفته امراها نکردند، این ها هریک تغافل کرده، میرفتند. حضرت و قاسم بیگ مع پسران خود تا سه چهار روز برف دور کرده راه را طیار میکردند، و مردم لشکر از عقب میگذشتند. با این روش تا به غوربند رسیدند و درآنجا از هزارهای باغی به حضرت و خورده جنگ کردند. از گاو و گوسفند بسیار و اشیای

بیشمار از مردم هزارها بدست مردم پادشاهی افتاد و با ولجه بیحد متوجه کابل شدند.

در پای منار که رسیدند، شنیدند که میرزا خان و میرزا محمد حسین کورگان باغی شده اند و کابل را قبل دارند. بمردم کابل حضرت پادشاه فرمانهای دلداری ودلاسایی نوشته فرستادند که مردانه باشید، ما هم آمدیم. در بالای کوه بی بی ماهروی آتش خواهم انداخت و شما هم در بالای خزانه خانه آتش اندازید تا دانیم که از آمدن ما خبر دار شده اید، وقت صبح از آنجانب شما، و از این جانب ما مقابله غنیم خواهیم شد، اما تا آمدن مردم قلعه حضرت جنگ کرده و فتح کرده بودند.

میرزا خان در خانه والده خود که خاله پادشاه بودند پنهان شدند آخر خانم پسر خود را آورده گناه طلبیدند و میرزا محمد حسین در خانه کوچ خود که خاله خورد پادشاه بود از وهم جان خود را در مفرش انداخته، خدمتکاری را گفت که ببرند، عاقبت الامر مردم پادشاهی خبردار شده، میرزا محمد حسین را از مفرش بر آورده پیش پادشاه آوردند. عاقبت الامر بخاطر خاله های خود گناه میرزا محمد حسین را بخشیدند و به خانه خالی خاله های خود به دستور سابق آمد و رفت هر روزه و رعایت خاطر بیشتر از پیشتر می کردند تا غبار خاطر کلفت بخاطر خالهای نه نشیند و در ساحت جا و جاگیر تعیین نمودند.

و کابل را از قبل میرزا خان خلاص ساخته خدای تعالی بایشان ارزانی داشت، و در آنوقت بیست و سه ساله بودند و هیچ فرزندی نداشتند و در آرزوی فرزند بسیار بودند، و در هفده سالگی از عایشه سلطان بیگم

دختر سلطان احمد میرزا، دختری تولد شده بود و در سه ماهگی فوت شد، و گرفتن کابل خدای تعالی مبارک کرده که هژده فرزند شد.

اول از آکم که ماهم بیگم باشند، حضرت همایون پادشاه و باربول میرزا و مهرجهان و ایشان دولت و فاروق میرزا دیگر معصومه سلطان بیگم دختر سلطان احمد میرزا، در حین زاییدن فوت شد، نام مادر را به دختر ماندند. و از گلرخ بیگم کامران میرزا و عسکری میرزا و شاهرخ میرزا و سلطان احمد میرزا و گلغزار بیگم. و از دلداری بیگم گلرنگ بیگم و گلچهره بیگم و هندال میرزا و گلبدن بیگم و آلور میرزا.

غرض که گرفتن کابل را شگون گرفته بودند که همه فرزندان در کابل شده اند غیر دو بیگم که در خوست شده اند، مهرجان بیگم از ماهم بیگم و گلرنگ بیگم از دلداری بیگم.

تولد حضرت همایون پادشاه که پسر کلان حضرت فردوس مکانی اند، ولادت مبارک ایشان در شب سه شنبه چهارم ذی قعدة سنه ۹۱۳ (نه صد و سیزده)، در ارگ کابل در وقت که آفتاب در برج حوت بود، تولد شدند، و در همان سال حضرت فردوس مکانی خود را فرمودند به امرا و سایرالناس که مرا بابرپادشاه گویند و الا اوایل قبل از تولد حضرت همایون پادشاه میرزا بابر موسوم و مرسوم بودند بلکه همه پادشاه زاده ها را میرزا می گفتند، و در سال تولد، ایشان خود را بابر پادشاه گویندند. تاریخ تولد حضرت جنت آشیانی سلطان همایون خان یافته اند، و دیگر شاه فیروز قدر یافته اند.

و بعد از تولد فرزندان خبر آمد که شاهی بیگ خان را شاه اسماعیل کشت. حضرت پادشاه کابل را به ناصر میرزا داده، خود اهل و عیال و فرزندان که همایون پادشاه و مهرجهان بیگم و باربول میرزا و معصومه سلطان بیگم و میرزا کامران باشند، همراه گرفته متوجه سمرقند شدند، و بامداد شاه اسماعیل فتح سمرقند کردند، و تا هشت ماه تمامی ماوراءالنهر در تحت تصرف ایشان بود، و از ناموافقی برادران و مخالفت اهل مغل در کول ملک از عبید الله خان شکست یافتند و نتوانستند در آن ولایت بود. پس جانب بدخشان و کابل متوجه شدند، و دیگر خیال ماوراءالنهر از سر بدر کردند، و در سنه نه صد و ده (۹۱۰) ولایت کابل میسر شده بود. دایم درین هوس بودند که در هندوستان درآیند و از سست رای امرا و ناموافقی برادران میسر و مسخر نمی شد، آخرالوقت که برادران رفتند و از امرایان همچو کسی نماند که خلاف مقصود ایشان توانند حکایتی کرد، در سنه نه صد و بیست و پنج (۹۲۵) بجور را به جنگ در دو سه گری گرفتند، و مردم بجور را قتل عام کردند. و در روز مذکور ملک منصور یوسفزی که پدر افغانی آغاچه باشد آمده حضرت را ملازمت کرد. حضرت پادشاه دخترش افغانی، آغاچه را گرفته و در عقد خود درآوردند و ملک منصور را رخصت دادند، و اسپ و سر و پای پادشاهانه عنایت فرمودند که رفته مردم و رعایا و غیره را آورده بوطن های خود آبادان سازد. و قاسم بیگ که در کابل بود عرضه داشت فرستاد که شاه زاده نو تولد شد. بشگون فتح هند و تخت اهلش گستاخی کرده

نوشته ام. دیگر پادشاه صاحب اند، هرچه رضای ایشان، پادشاه در ساعت میرزا هندال نام نهادند.

و بعد فتح بجور بجانب بهیره روان شدند و در بهیره آمدند و تالان نکرده الا مان داده چهارلک شاهرخى گرفته بمردم لشکر بعدد نوکر تقسیم کرده متوجه کابل شدند.

درین اثنا از مردم بدخشان عرضه داشت آمد که میرزا خان فوت شد، میرزا سلیمان خورد سال و اوزبیگ نزدیک، فکر این ولایت بکنید که مبادا بدخشان از دست برود. تا فکر بدخشان کردن والده میرزا سلیمان میرزای مذکور را گرفته آورده بود حضرت پادشاه حسب المدعا و خاطر خواه ایشان جای نشست و جاگیر پدر تعیین نمودند، و بدخشان را به همایون پادشاه دادند و همایون پادشاه متوجه آنصوبه گشتند.

حضرت پادشاه و آکم هم متعاقب به بدخشان رفتند و چند روزی با یکدیگر باهم گذراندند. حضرت همایون پادشاه آنجا ماندند و پادشاه بابام و آکم به کابل آمدند و بعد چند گاه متوجه قلات و قندهار شدند و در ساعت که به قلات رسیدند، فتح کرده متوجه قندهار شدند، و مردم قندهار تا یک و نیم سال در قلعه بندى بودند. بعد یک و نیم سال به جنگ و جدل بسیار قندهار را به عنایت الهی فتح نمودند و زر بسیار بدست افتاده و به سپاهی و مردم لشکر زرها و شترها بخش کردند و قندهار را به میرزا کامران دادند، و خود متوجه کابل شدند.

روز جمعه غره صفر سنه نه صد و سی و دو (۹۳۲) که آفتاب در برج قوس بود، پیش خانه برآورده، از پشته یک لنگه گذشته و در جلگه

دیه یعقوب نزول اجلال فرمودند. دیگر از آنجا مقام کردند و روز دیگر کوچ بکوچ متوجه هندوستان شدند و از سنه نه صد و سی و پنج درین هفت هشت سال چند مرتبه لشکر به جانب هندوستان که کرده اند در هر مرتبه ولایتی و پرگنه تسخیر مینموده اند، مثل بهیره و باجور و سیالکوت و دیپالپور و لاهور و غیره، تا آنکه مرتبه پنجم روز جمعه غره صفر سنه نه صد و سی و دو (۹۳۲) از دیه یعقوب نزول احلال کوچ بکوچ متوجه هندوستان شدند و لاهور و سرهند و هر ولایت که در سر راه بود فتح کردند، بتاریخ هشتم ماه رجب روز جمعه سنه نه صد و سی و دو (۹۳۲) در پانی پت به سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر بن بهلول لودی جنگ صف کرده، به عنایت الهی غالب آمدند، و سلطان ابراهیم در آن جنگ کشته گشته شد، و این فتح محض از عنایت الهی بود، از برای اینکه سلطان ابراهیم یک لک و هشتاد هزار سوار داشت و با هزار و پنجصد زنجیر فیل مست، و لشکر حضرت پادشاه خود مع سوداگر و نیک و بد، دوازده هزار کس بوده و سپاهی کار آمدنی، نهایتش شش، هفت هزار کس بود. و خزانه پنج پادشاه بدست ایشان افتاد، و همه را بخش کردند، درین اثنا امرای هندوستان عرض کردند که، در هندوستان عیب است خزینه پادشاهان ماضی را خرج کردن، بلکه خزینه را اضافه نموده، جمع کنند و حضرت، برعکس آن کردند که تمامی خزینه ها را بخش کردند. و خواجه کلان بیگ چند مرتبه رخصت کابل طلبیدند که مزاج من به هوای هند موافق نیست، اگر رخصت شود چند گاه در کابل آنجا باشم، و حضرت به جدایی خواجه اصلاً و قطعاً راضی نبودند، آخر چون دیدند

که خواجه بسیار مبالغه دارند، رخصت دادند و فرمودند که، چون میروید، تحفه و هدیه هند را که از فتح سلطان ابراهیم بدست افتاده، به ولی نعمتیان و همشیره ها و اهل حرم میخوام فرستیم، همراه برید و مفصل نوشته می‌دهیم. از روی مفصل تقسیم نمایید، و بگویید که در باغ و دیوانخانه، هر کدام بیگمان، سراپرده ها، و چادرها علاحیده بزنند، و معرکه خوبی کرده و سجده شکر حق سبحانه بجا آورند، که فتحی کلی روی نموده و بهر بیگی بدین تفصیل رسانند، یک پاتر خاصه از پاتران سلطان ابراهیم با یک رکیبی طلا، پر جواهر و لعل و مروارید، یاقوت، الماس و زمرد و فیروزه و زبرجد و عین الهرو، و درخوانچه صدفی پر اشرفی و در دوخوان دیگر شاه‌رخی و هر جنسی پارچه های توقوز توقوز که چهارخوان و یک رکیبی و یک پاترویک رکیبی جواهر و هر یک خوان، از هر جنس اشرفی و شاه‌رخی، که حکم کرده بود و رکیبی جواهر و همان پاتر را که به ولی نعمتیان خود پیشکش کرده ام آنها را در عقب آن گذرانند، و خواهران و فرزندان و حرمان و خویشاوندان و بیگمان و آغه ها و انگها و کوکها و آغه چه ها و همه دعا گویان از جرا و اشرفی و شاه‌رخی و پارچه جدا جدا بدهند، از روی مفصل، بدین ترتیب دادند، تا سه روز در باغ و دیوانخانه مذکور خوشحالی و معرکه داشتند، سرافراز گشتند، و به دعا و دولت حضرت، فاتحه خوانده، و خوشحال شده سجدهات شکر بجا آوردند. و بدست خواجه کلان بیگ به عموی عسس یک اشرف کلان بوزن سه سیر پادشاهی که پانزده سیر هندی باشد و به خواجه گفته بودند، اگر عسس از شما پرسید که حضرت

پادشاه به من چه فرستاده است، خواهید گفت که یک اشرفی، و چون فی الحقیقه یکی بوده، تعجب کرده تا سه روز کاهید. حکم بود که اشرفی را سوراخ کرده و چشمش را بسته و در گردنش انداخته درون حرم فرستید، بمجردی که اشرفی سوراخ کرده در گردنش انداخته از گرانی طرفه بی طاقتی و اضطراب و خوشحالی میکرد و به دو دست اشرفی را گرفته طرفگیها میکرد که کسی اشرفی مرا نگیرد، و از بیگمان هم هر کدام ده دوازده اشرفی دادند، تا قریب هفتاد و هشتاد اشرفی شد.

و بعد از آمدن خواجه کلان بیگ به کابل، در آگره همایون پادشاه و همه میرزایان و سلطانان و امرا از خزانه ها بخش کردند، و باطراف و جوانب و ولایت ها فرمان های به تاکید فرستادند که، هرکس در ملازمت ما بیاید، رعایت های کلی خواهیم کرد، علی الخصوص آنها که پدر و آبا و اجداد ما را خدمت کرده اند، اگر بیایند در فراخور انعامات خواهند یافت، و از نسل صاحبقرآن با چنگیز خانی هر که باشد متوجه درگه ما گردد، حق سبحانه ممالک هندوستان را به ما اعطا کرده، بیایند تا دولت را به هم بینیم و از دختر سلطان ابو سعید میرزا، هفت بیگم آمده بودند، گوهرشاد بیگم و فخر جهان بیگم و خدیجه سلطان بیگم و بدیع الجمال بیگم و آق بیگم و سلطان بخت و زینب سلطان خانم دختر تغای پادشاه سلطان، محمود خان و محب سلطان خانم دختر الاچه خان تغای خورد حضرت پادشاه بودند.

قصه مختصر همه بیگمان و خانمان، نود و شش کس بودند، به همه آنها جای و جایگیر و انعامات خاطر خواه تعیین کردند.

و مدت چهار سال که در آگره بودند هر روز جمعه به دیدن عمه های خود می رفتند، یک روز هوا بغایت گرم بود، و حضرت آکم گفتند که هوا بغایت گرم است اگر یک جمعه نروید چه شود؟ بیگمان ازین سخن نخواهند رنجید. پادشاه به آکم گفتند ماهم از تو عجب است که این سخنان بگویی، دختران حضرت ابو سعید سلطان میرزا که از پدر و برادران خود جدا شده اند، من اگر خاطر جوی ایشان نکم چون شود، به خواجه قاسم معمار حکم کردند خدمتی خوبت میفرمایم و آن آنست که عمه های ما هرکاری و یا مهمی در دریاخانه داشته باشد، به جان و دل خود خدمات دریاخانه ولی نعمتان را بتقدیم رسانی. و در آگره آنروی آب عمارتها فرمودند و خانه سنگین که خلوت خانه ایشان میانه حرم و باغ و در دیوانخانه سنگین راست کرده بودند، و در میانه خانه حوض و چهار حجره در چهار برج خانه، و در کنار دریا جوکندی راست کرده بودند، و در دهولپورهم از یک پاره سنگ حوضیده دردهی فرموده بودند و می گفتند که هرگاه این حوض تیار شود به شراب پر خواهم کرد. چون قبل از جنگ رعناسنگا که از شراب توبه کرده بودند، به شربت لیمون پر کردند. بعد از فتح سلطان ابراهیم بعد از یکسال رعنا از طرف مندوهندو پیدا شد به لشکر بی حد، از امرا و راجها و رانا هرکدام که آمده حضرت پادشاه را ملازمت کرده بودند، هرهمه یاغی شده به رعنا رفته پیوستند، تاکول جلالی و سنبهل و راپری همه پرگنها رای و راجه ها و افغانان یاغی شدند، قریب دو لک سوار جمع شده، درین ولا محمد شریف منجم

با مردم لشکر گفته که مناسب دولت آنست که حضرت پادشاه جنگ نکنند، که ستاره شکر یلدوز در برابر است.

لشکر پادشاهی را عجب حیرانی دست داد و بسیار متفکر و متالم شدند، و اظهار بی دلی مینمودند، مردم لشکر را چون به این حالت دیدند ملاحظه کلی نمودند. چون غنیم نزدیک رسید تدبیری که بخاطر مبارک ایشان رسید این بود که، جمیع امرا و خوانین و سلاطین و وضع و شریف و صغیر و کبیر که از گریختگان و یاغی آنچه مانده بودند، باقی را حکم فرمودند که همه جمع شوند، هریک جمع شده آمدند، فرمودند که هیچ میدانند که میانه ما و وطن و شهر مالوف ما چند ماهه راه است، خدا از آن روز نگهدارد که اگر مردم شکست خورند، نعوذ بالله، ما کجا و وطن و شهر ما کجا که کار به مردم اجنبی و بیگانه می افتد، پس همان بهتر که خود را به این دوشق قرار باید داد که اگر غنیم را می کشیم غازی میشویم، و اگر کشته میشویم شهید می شویم به هر دو تقدیر بهبود ما است، و درجه عظما و مرتبه علیاست.

همه یکدل شده قبول کردند، بزن طلاق و مصحف سوگند خوردند و فاتحه خواندند و گفتند پادشاه انشاالله تعالی تا رمقی در جان و در بدن خواهد بود، در جان سپاری و جان نثاری خود را معاف نمیداریم و قبل از جنگ رعنا سنگا به دو روز پیشتر حضرت پادشاه از شراب توبه کرده بودند، بلکه از جمیع مناهای توبه کردند، و به جهت موافقت و متابعت چهارصد جوان نامی که دعوی مردانگی و یکدلی و یک جهتی مینمودند، در آن مجلس به طفیل حضرت پادشاه آنها نیز توبه کردند و جمیع آلات

مناهی، و طلا آلات و نقره آلات از پیاله و صراحی و غیره همه را شکسته به فقرا و مساکین بخش کردند. و فرمانها به اطراف و جوانب به تأکید تمام فرستادند که از باج و تمغا و زکات، حبوبات و تکلیفات نامشروع همه را معاف کردیم، که هیچ احدی و فردی مزاحمت به حال آمد و رفت سوداگر و غیره نرساند، و گذارند تا مرفه الحال و فارغ البال آمد و رفت نمایند.

روزی که به رعنا سنگا جنگ خواهد شد درشب آن قاسم حسن سلطان، نواسه دختر سلطان حسین میرزا که پسر عایشه سلطان بیگم باشد، در شب مذکور خبر آمد که قاسم حسین میرزا از خراسان آمده در ده گروهی رسید. حضرت را از استماع این خبر خوشحالی کلی روی نمود. فرمودند که چه مقدار کس همراه دارد؟ چون تحقیق نمودند، سی چهل سوار بود، فی الحال هزار سوار مسلح و مکمل نیم شب فرستادند که همان شب همراه شده آمدند، تا مردم غنیم و بیگانه دانند که کمک آمده، رسیده بوقت آمده، هرکه این رای و تدبیر را شنید بسیار پسندیدند. و صباح آن که ماه جمادی الاول سنه نه صد و سی و سه بود (۹۳۳) در دامن کوه سیگری که الحال فتح پور بر بالای آن کوه آبادان شده به رعنا سنگا جنگ صف شده به عنایت الهی فتح کردند و غازی شدند. بعد از فتح رعنا سنگا، بعد یکسال آکام که، ماهم بیگم باشند، از کابل به هندوستان آمدند و این حقیر هم همراه ایشان پیشتر از همشیره ها آمده، حضرت پادشاه بابام را ملازمت کردم و آکام در کول رسیدند که حضرت پادشاه دو محافه سه رکیب فرستادند. از کول باگره ایلغار کرده رفتند، و

حضرت پادشاه خیال داشتند که تا کول جلالی پیشواز روند. نماز شام یکی آمده گفت که حضرت را در دو گروهی گذاشته آمدم حضرت پادشاه بابام تا اسب آوردن تحمل نکردند و پیاده روان شدند. و در پیش خانه ننچه ماهم در خوردند. آکام میخواستند که پیاده شوند، پادشاه بابام نمادند و خود در جلوی آکام تا خانه خود پیاده آمدند. وقتی که آکام پیش پادشاه بابام می آمدند مرا حکم کردند که در روز روشن آمده حضرت را ملازمت کنید.

نه رکیب و دو توقوز اسب و دو محافه کوتل که پادشاه بابام فرستاده بودند و یک محافه که از کابل آورده بودند، قریب صد مغلانی خدمت کاران آکام بر اسپان تیوچاق سوار پر زیب و زینت، و خلیفه بابام با سلطانم کوچ خود تا نوگرام پیشواز آمدند و من در محافه بودم، مامهای من در باغچه مرا فرود آورده بودند و زلچه انداخته، بالای زلچه مرا نشاندد و به من آموختند که وقتی خلیفه بابام بیایند، شما ایستاده شده دریابید، چون خلیفه بابام آمد من ایستاده دریافتم، درین ضمن سلطانم کوچ ایشان هم آمد من نادانسته میخواستم که بر خیزم که خلیفه بابام بنیاد مبالغه پیش نهادند که این پیر داه شما است، به این برخاستن حاجت نیست، پدر شما این پیر غلام خود را سر افراز کرده اند که در باب او اینچنین حکم فرموده اند، روا باشد بند ها را چه مجال است؟ پیشکش خلیفه بابام پنجهزار شاهرخی و پنج اسب گرفتم، و سلطانم کوچ ایشان سه هزار شاهرخی و سه اسب پیشکش کرد و گفت، ما خاضری طیاراست، اگر نوش جان کنند سر افرازی به بنده ها خواهد بود. قبول کردم در جای

خوب صفه کلان راست کرده و چادر سقرلات سرخ اندرون زر بافت گجراتی و شش شامیانه سقرلات و زربفت، هرکدام به یک رنگ، و چهار چوقه سرا پرده سقرلات و چوب های سرا پرده همه رنگ بود. در منزل خلیفه بابام نشستم، ماخاضری کشید تا قریب پنجاه گوسفند بریان و نان و شربت و میوه بسیار عاقبت الامر طعام خورده، در محافه درآمده در ملازمت حضرت پادشاه بابام آمده ملازمت کردم، و در پای افتادم و حضرت پرسش بسیار نمودند، زمانی در بغل نشانند و این حقیر را در آن اثنا آنقدر خوشحالی روی نمود که، مزیدی بر آن متصور نباشد.

بعد از آمدن آگره سه ماه گذشته بود که حضرت پادشاه متوجه دهولپور شدند و حضرت ماهم بیگم و این حقیر به سیر دهولپور رفتم، در دهولپور حوضی ده درده راست کرده بودند، از یک پرچه، از آنجا به سیکری رفتند، صفه کلانی در میانه کول حکم کردند که راست بکنند، وقتی که آن راست شد، در کشتی نشسته آنجا می رفتند و سیر میکردند و می نشستند، که تا حال هم آن صفه مذکور هست و در سیکری در باغ چوکندی راست کرده بودند، حضرت پادشاه بابام در آن چوکندی نورخانه برپا کرده و در آن نشسته مصحف می نوشتند. من و افغانی آغاچه در پیش در پایان نشسته بودیم که آکام به نماز رفتند، من با افغانی آغاچه گفتم که دست مرا بکشید، افغانی آغاچه دست مرا کشیدند، دست من برآمد و من بیطاقتی و گریه کردن گرفتم، آخر کمان گر را آورده، دست مرا بسته متوجه آگره شدند، و در آگره رسیده بودند که خبر آوردند که بیگمان از کابل می آیند. حضرت پاد شاه بابام پیشواز آکه جانم که عمه

کلان من و خواهر کلان حضرت پادشاه بابام بودند، تا نوگرام پیشواز رفتند و همه بیگمان در ملازمت آکه جانم در منزل ایشان ملازمت کردند.

خوشحالی ها نمودند و سجدت شکر بجا آوردند و متوجه آگره شدند، و به همه بیگمان حویلیها عنایت فرمودند، و بعد از چند روز به سیر باغ زر افشان رفتند.

در باغ مذکور وضوخانه بود، آنرا که دیدند فرمودند، دل من از سلطنت و پادشاهی گرفته، در باغ زر افشان به گوشه بنشینیم، و از برای خدمتگاری طاهر آفتابه چی به من بسیار است و پادشاهی را به همایون بدهم، درین اثنا حضرت آکام و همه فرزندان گریه و بیطاقتی کرده گفتند که، خدای تعالی شما را در مسند پادشاهی سالهای بسیار و قرنهای بیشمار در امان خود نگاه دارد و همه فرزندان در قدم شما به کمال پیری برسند، بعد از چند روز آلور میرزا بیمار شدند و بیماری ایشان به درد شکم کشید که، هرچند حکیم ها و اطبا علاج کردند، بیماری ایشان بیشتر از پیشتر شد، آخر به همان بیماری از عالم فانی به عالم جاودانی خرامیدند، حضرت پادشاه بسیار تأسف و غم خوردند، والدۀ میرزا آلور که دلدار بیگم باشند از غم و غصه آن فرزند که نادر جهان، و یگانه عصر بود، سودا پیدا کردند چون دلگیری از حد گذشت، حضرت پادشاه بابام و بیگمان گفتند بیایید، به سیر دهولپور برویم، و خود در کشتی نشسته به سعادت و سلامت از آب گذشتند و به دهولپورمذکور رفتند. بیگمان نیز میخواستند که در کشتی نشسته از آب بگذرند، که دراین اثنا عرضه

داشت مولا محمد فرغری از دهلی آمد، نوشته بود که همایون میرزا بیمار اند و حال عجیبی دارند، به شنیدن این خبر حضرت بیگم زودی زود متوجه دهلی می باید شوند که میرزا بسیار بی طاقتی میکنند. بمجرد شنیدن این خبر حضرت آکام بیطاقتی کرده، مانند تشنه که مهجور آب باشد بجانب دهلی متوجه شدند، در منهره رسیدند، چنانچه شنیده بودند از آن ده چند مضعوف و مجهول به چشم جهان بین خویش دیدند، و از آنجا هر دو، مادر و پسر، مانند عیسی و مریم متوجه آگره شدند.

و در حین که به آگره رسیدند، این خبر همراه همشیره ها ملازمت آن حضرت فرشته خصال رفته کردم، چون ضعف ایشان بیشتر از پیشتر بود درین وقت هرگاه که آن حضرت بهوش خویش می آمدند از زبان درافشان خویش پرسش میفرمودند که، خواهران خوش آمدید، بیایید تا یکدیگر را دریابیم که شما را در نیافته ایم قریب سه مرتبه سرافراز کرده از زبان گوهر افشان خود به این عبارت سرافراز فرمودند، و چون حضرت آمدند و دریافتند، بمجرد دیدن آن چهره نور افشانی در کلفت و رقت شد و ایشان بیشتر از پیشتر اظهار بیدلی کردن گرفتند. درین اثنا حضرت آکام گفتند شما از فرزند من غافلید و پادشاه اید چه غم دارید، و فرزندان دیگر نیز دارید. مرا غم است که فرزند یگانه دارم حضرت جواب دادند که، ماهم اگرچه فرزندان دیگردارم، اما هیچ فرزندی برابر همایون تو دوست نمیدارم، از برای آنکه سلطنت و پادشاهی و دنیای روشن از برای یگانه جهان و نادره دوران کامگار برخوردار فرزند دلبنده همایون میخواهم، نه برای دیگران.

وقتی که ایشان بیمار بودند، حضرت رونده حضرت مرتضی (کرم الله وجهه) را نگاه داشتند، و آن رونده را از روز چهارشنبه نگاه میدارند، ایشان از اضطراب و بیطاقتی از روز سه شنبه نگاه داشتند، هوا بغایت گرم بود، دل و جگر ایشان تفید، و در رونده مذکور دعا خواستند که خدایا، اگر بعوض جان، جان مبدل شود، من که بابر ام، عمر و جان خود را به همایون بخشیدم، و در همان روز حضرت فردوس مکانی را تشویش شد، و همایون پادشاه بر سر خود آب ریختند و بیرون آمده بار دادند و حضرت پادشاه بابام را از جهت تشویش درون بردند، و قریب دو سه ماه صاحب فراش بودند و میرزا همایون بجانب کالنجر رفته بودند.

چون تشویش حضرت پادشاه بیشتر شد به طلب حضرت همایون پادشاه کس فرستادند ایشان با یلغار رسیدند، چون حضرت را ملازمت کردند، ایشان را بسیار ضعیف دیدند، حضرت همایون پادشاه رقت تمام نموده بیطاقتی کردن گرفتند، و به خدمت کاران می گفتند که یکبارگی چرا از این قسم زار نزار گشته اند، و اطبا و حکما را طلبیدند و گفتند که من ایشان را تندرست گذاشته رفته بودم، یکبارگی چه شده؟ حکما و اطبا چیزها می گفتند.

حضرت پادشاه بابام هر زمان و هر ساعت می پرسیدند که همایون کجاست؟ و چه کار میکند؟ درین اثنا یکی آمده گفت که پسر میر خورد بیگ، میر بردی بیگ کورنش میرساند، فی الحال حضرت پادشاه بابام باضطراب تمام طلبیده پرسند که، هندال کجاست کی خواهد آمد چه بلا انتظار داد، میر بردی گفت که شاهزاده کامگار به دهلی رسیده اند،

امروز، فردا به خدمت خواهند رسید، درین اثنا حضرت پادشاه بابام به میر بردی گفتند که مردک بدبخت، شنیدم که خواهر تو را در کابل کدخدا کردند و تو را در لاهور کدخدا کردند برای این طوی های پسر مرا زودتر نمی آوردی، که انتظار از حد گذشت و می پرسیدند که هندال میرزا چه مقدار شده است و به که مانند است؟ چون میر بردی بیگ جامه میرزا پوشیده بود نمود که این جامه شاهزاده است که به بنده عنایت فرموده اند. حضرت بیشتر طلبیدند که به بینم قد و قامت هندال چه مقدار شده است هر زمان و هر ساعت می گفتند که هزار دریغ که هندال را ندیدم. هرکس که می آمد می پرسیدند که هندال کی خواهد آمد؟ و در حین بیماری حکم کردند با کام که گلرنگ بیگم و گلچهره بیگم را کد خدا باید کرد، و هرگاه که حضرت عمه جیو، تشریف ارزانی فرمایند معلوم ایشان بکنید که پادشاه میگویند بخاطر من می رسد که گلرنگ را به ایسن تیمور سلطان، و گلچهره را به توخته بوغا سلطان نسبت بکنم، آکه جانم تبسم کنان آمدند به ایشان گفتند که حضرت پادشاه این قسم میفرمایند که بخاطر من چنین رسیده. باقی آنچه رضای ایشان باشد همانطور بکنند، حضرت آکه جانم نیز گفتند که، خدا مبارک و سازکاری کناد، بسیار خوب بخاطر ایشان رسیده، جیجیم خود و بدیع الجمال بیگم و آق بیگم هردو عمه بر دالان بردند، صفا داده و بساطها انداخته، ساعت را ملاحظه کرده، نچه ماهم هردو سلطانان را زانو زنانیده به دامادی سرافراز بکنند.

درین ضمن تشویش سقم ایشان بیشتر شد، حضرت همایون پادشاه که احوال پدر خرابتر دیدند، باز بیطاقت شدند، اطبا و حکما را طلبیده گفتند، نیک ملاحظه کرده، علاج تشویش حضرت نمایید. اطبا و حکما جمع شده گفتند، که کم طالعی مایان است که داروی کارگر نمیشود، امیدواریم از حضرت حق سبحانه که از خزانه غیب شفای عاجل عطا کند، درین حین چون نبض آنحضرت دیدند، اطبا به عرض رسانیدند که علامت همان زهر است که والدۀ سلطان ابراهیم داده بود، و آنچنان است که بیده بدبخت بدست داء خود، یک تولچه زهر داده بود که برده بدست احمد چانی گیر بده، و بگو که هر طور کرده، در آش خاصه پادشاهی اندازد، و به او وعده بسیار کرده بود، با وجود آنکه حضرت پادشاهی آن بیده بدبخت را مادر می گفتند، و جا و جاگیر تعیین کرده رعایت کلی فرموده بودند، و فرموده بوند که مرا بجای سلطان ابراهیم خود بدان، اما از آنچه که جهل در آن قوم غالب است، رعایتها را منظور نداشت. مشهور است: باز گردد به اصل خود همه چیز. قصه مختصر آن زهر که با آن باورچی آورده داده بود، باورچی را الله تعالی کور و کر ساخته بود که زهر را بالای نان پاشیده بود، کمتر تناول کرده بودند، اما اصل بیماری از اثر همان بود که روز بروز ضعیف و نحیف می شدند و هر روز تشویش ایشان در تزايد بود و چهره مبارک ایشان در تغیر که فردا یش همه امرایان را طلبیده، فرمودند که سالها بود که در دل داشتم که پادشاهی خود را به همایون میرزا بدهم و خود در باغ زرافشان به گوشه نشینم، از کرم الهی همه چیز میسر شد، اما آن نشد که در تندرستی خود

این امر را بکنم، الحال این تشویش مرا زبون کرده، وصیت میکنم که همه، ایشان همایون را به جای من دانند و در دولت خواهی او تقصیر نکنید، و به او موافق و یک جهت باشید، از حق سبحانه امیدوارم که، همایون هم بمردم خوب پیش خواهد آمد، دیگر همایون تو را و برادران تو را و همه خویشان و مردم خود را و تو را، به خدا می سپارم و این را به تو می سپارم از این سخنان حاضران و ناظران را گریه و زاری دست داد، و خود هم چشمان مبارک پر آب گردید، این واقعه را اهل حرم و مردم درون شنیدند، طرفه حالی و بیطاقتی و گریه و زاری دست داد، بعد از سه روز از عالم فانی به عالم جاودانی خرامیدند.

بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول روز دوشنبه سنه نه صد و سی و هفت (۹۳۷) بود که شنقار شدند. عمه ما را و مادران ما را به بهانه برآوردند که، طبیبان و حکیمان برای دیدن می آیند، همه برخاستند، همه بیگمان را و مادران مرا به خانه کلان بردند، و فرزندان و خویشان و غیره مردم را روز سیاه افتاد، و طرفه زاری و فریاد و فغان و بیطاقتی کردن گرفتند، و هر کس بگوشه پنهانی این روز سیاه داشتند، و واقعه ایشان را پنهان کردند. آخر الامر آرالش خان نام یکی از امرای هند بود، او عرضه داشت که پنهان کردن این امر خوب نیست، از برای آنکه در هندوستان رسم است که اگر پادشاهان را واقعه چنین دست میدهد، مردم بازاری تاراج میکنند. مبادا مغلان نادانسته در خانه های و در حویلی های درآمده تاراج بکنند، مناسب آنست که به یک کسی جامه سرخ پوشانند و بر فیل سوار بکنند، و از بالای فیل منادی بکند که، حضرت پادشاه درویش شدند

و پادشاهی خود را به همایون پادشاه دادند، و حضرت همایون پادشاه حکم فرمودند که چنین بکنید.

به مجرد منادی کردن مردم را خیلی تسلی شد، و همه مردم دعای دولت ایشان می کردند.

بتاریخ نهم شهر مذکور روز جمعه، حضرت همایون پادشاه به تخت نشستند، و پادشاهی ایشان را همه عالم مبارکباد گفتند.

بعد از آن به دیدن مادران و خواهران و مردم خود آمده، پرسش و دلداری داده، نوازش و غمخواری ها فرمودند، و حکم فرمودند هرکس هر منصبی و خدمتی و جاگیری و جای که داشت، همه بحال خود باشد و بخدمت خود، به دستور سابق قیام نماید. و در روز مذکور هندال از کابل آمده حضرت پادشاه را ملازمت کرد. بر او مهربانی ها کردند و بسیار خوشحال شدند. از خزاین که از پدر مانده بود، چیز بسیار به میرزا هندال عنایت فرمودند.

بعد از وفات حضرت پادشاه بابام، برات و ایام متبرکۀ اول معرکه، بر سر مزار حضرت پادشاه بابام می شد، و محمد علی عسس را متولی مزار حضرت کردند، و شصت حافظ خوشخوان و خوش الحان قاری را مقرر فرمودند، که پنج وقت نماز به جماعت بخوانند، و ختم قرآن بکنند و فاتحه به ارواح حضرت فردوس مکانی میخوانده باشند و سیگری که الحال فتح پور مشهور است در وی است و مع زیادتی پنج لک از بیانه وقف مزار حضرت کردند، که برای خرج علما و حفاظ و غیره که تعلق مزار دارند صرف می شده باشد.

دو وقت آش آکام تعیین فرمودند، صباح یک گاو دو گوسفند و پنج بز، و نماز دیگر پنج بز. تا دو و نیم سال که آکام در قید حیات بودند، این طعام دو هفته از سر کار ایشان بر سر مزار بخش میکردند. و تا زمانی که آکام حیات بودند، در دولتخانه آکام حضرت پادشاه را میدیدم. وقتی که آکام بد حال شدند به من گفتند که بسیار مشکل مینماید که بعداً از فوت من، دختران پادشاه برادر خود را درخانه گلبگ بی بی به بینند، گویا که سخن حضرت آکام در دل وهوش حضرت پادشاه بود، تا در هندوستان بودند، دایم درخانه ما آمده مایان را می دیدند، مهربانی و عنایت و شفقت بی حد میکردند و به معصومه سلطان بیگم، گلرنگ بیگم، گلچهره بیگم و غیره همه، بیگمان که کد خدا شده بودند، حضرت پادشاه درخانه این حقیر می آمدند و همه بیگمان درخانه این حقیر آمده، ملازمت حضرت پادشاه میکردند، غرض که حضرت پادشاه خاطر جوی این شکسته بعد از وفات پادشاه بابام و آکام به چنین عنایت میکردند. شفقت بیحد در باره این بیچاره میفرمودند که یتیمی و بی سری خود را ندانستم. مدت ده سال که بعد از وفات حضرت فردوس مکانی، حضرت جنت آشیانی در هند بودند، همه مردم در رفاهیت و امنیت و فرمانبرداری و اطاعت بودند. بعد از واقعه فردوس مکانی، بن و بایزید بعد از ششماه از طرف گور رسیدند، بمجرد استماع این خبر حضرت پادشاه از آگره متوجه آنها شدند و ببن و بایزید را شکست داده، به چناده آمدند و چناده را نیز گرفته به آگره آمدند.

آکام که ماهم بیگم باشند، بسیار در طلب و آرزو بودند که فرزند همایون را ببینم و هر جا که دختر صاحب حسن و جمال میبود در خدمت حضرت پادشاه می آوردند، میوه جان که دختر خدنگ یساول بود در خدمت من بود، بعد از قضاء حضرت فردوس مکانی، روزی در حیات خود فرمودند، همایون، میوه جان بد نیست چرا در خدمت خود نمیگیری؟ آخر بگفته ایشان، همایون پادشاه همان شب عقد بسته، میوه جان را گرفتند، بعد از سه روز بیگه بیگم از کابل آمدند و حامله شدند، بعد از یکسال دختر تولد شد و نامش را عقیقه بیگم نهادند، و آکه، ماهم بیگم را میوه جان میگفت که من نیز حامله ام. آخر آکام دو طریق یراق طیار کردند، و می گفتند هر کدام که از شمایان پسر بزاید، یراق نیک را به آن میدهم و یراق بسته و بدام و چارمغز از طلا و نقره راست کرده بودند و یراق یلقان نیز راست کرده بودند و خوشحال بودند که شاید یکی از اینها پسر زاید و چشم انتظار داشتند که بیگه بیگم، عقیقه بیگم را زایبند. الحال چشم براه میوه جان داشتند، که ده ماه شد و یازدهم ماه نیز گذشت، میوه جان میگفت که خاله من حرم میرزا الغ بیگ بودند. در دوازده ماه پسر زایبند. من هم شاید که بدان مانند شده باشم. و خرگاه ها دوخته و توشک ها پرکرده، آخرهم معلوم شد که هوسک بوده و پادشاه که به جانب چناده رفته بودند به دولت و سعادت آمدند. آکام که ماهم بیگم باشند، توی کلان دادند، بازار ها را آیین بستند، و پیش ازین آیین بندی مردم بازار میکردند، آخرایشان مردم آدمی (عادی) و سپاهی را حکم کردند، تا جاهای خوب و مکانهای مرغوب راست بکنند، از آن پس آیین بندی

در هند شایع شد. تخت مرصع که به چهار زینه می بر آمدند بالای او ادسقه زردوزی، توشک و تکیه زردوزی انداختند و پوشش خرگاه ها و بارگاه اندرون زر بافت فرنگی و بیرون از سقالات پرتگالی، چوب های خرگاه و بارگاه به طلا ملمع کرده بودند، آن بسیار به زیب شده بود، بغرلق خرگاه از زرکش گجراتی و کنت و سرکنت و آفتابه جلابچن و شمع دانه ها و مشربها و گلاب چاشها همه از طلا و مرصع راست کرده بودند، و از همه اسباب مرتب ساخته، توی خوبی و مرغوبی دادند. دوازده قطار شتر، دوازده قطار خچر، هفتاد رأس اسپ تیوچاق و صد رأس اسپ بارگیر و هفت هزار کس خلعت خاص پوشانیدند و چند روز شادیها کردند. در این اثنا شنیدند که محمد زمان میرزا پدر حاجی محمد خان کوکی را کشت، و خیال باغی شدن دارد، و حضرت پادشاه برای طلب آنها کس فرستادند و آنها را گرفته در بیانه بند کرده به یادگار طغائی سپردند، و مردم یادگار طغائی یکی شده محمد زمان میرزا را گریزانیدند، دراین اثنا سلطان محمد میرزا و نیخوب سلطان میرزا را حکم شد که به چشم هردو میل کشند، در میل کشیدن نیخوب کورشد، و به محمد سلطان میرزا کسی که میل کشید، به چشم مشار الیه آسیب نرسانید، بعد از چند روز محمد زمان میرزا و محمد سلطان میرزا و پسرانش و الوغ میرزا و شاه میرزا گریختند، و در این چند سال که در هند بودیم همیشه غوغای آنها بود.

حضرت پادشاه که از لشکر ببن و بایزید آمدند، قریب یکسال در آگره بودند، به آکام عرض کردند که درین روز ها دلگیرم، اگر حکم شود در

ملازمت شما به سیر گوالیار برویم. حضرت آکام و آجم و همشیره ها معصومه سلطان بیگم را که ماه چچه می گفتیم و گلرنگ بیگم را گل چچه می گفتیم در ملازمت ولی نعمتان در گوالیار بودیم و گلچهره بیگم در اوده بودند، چرا که شوهر ایشان، توخته بوغا سلطان به رحمت حق پیوستند، و مردم که در ملازمت بیگم بودند از اوده به حضرت عرضه داشت کردند که توخته بوغا سلطان فوت شدند، بیگم را چه حکم میشود؟ حضرت پادشاه میرزاچه را حکم فرمودند که، رفته بیگم را در آگره بیارد و ما نیز در آگره می آییم، در این اثنا حضرت آکام گفتند که اگر حکم شود، بیگه بیگم و عقیقه را طلبم که اینها هم گوالیار را به بینند.

نوکار و خواجه گیر را فرستادند که بیگه بیگم و عقیقه سلطان بیگم را از آگره آوردند، و دو ماه در گوالیار با یکدیگر باهم گذرانیدند.

بعد از آن متوجه آگره شدند، و در ماه شعبان در آگره آمدند و در ماه شوال به آکام تشویش شکم شد، در سیزدهم شهر (ماه) مذکور سنه ۹۴۰ نه صد و چهل از عالم فانی به عالم جاودانی خرامیدند. فرزندان حضرت پادشاه بابام را داغ یتیمی تازه شد، به تخصیص بمن که ایشان خود مرا پرورش فرموده بودند، مرا طرفه حالی و بیطاقتی و مصیبت صعب دست داده بود، شب و روز گریه و فغان و زاری میکردم، حضرت پادشاه چند مرتبه آمده دلداری ها و غمخواری ها و مهربانیا کردند، دو ساله بودم که حضرت آکام مرا در منزل خود بردند، و پرورش کردند و ده ساله شدم که ایشان از عالم رحلت نمودند، تا یک سال دیگر هم در منزل آکام بودم، وقتی که حضرت به سیر دهولپور رفتند، در سال یازدهم همراه

آچم شدم، و پیش از آنکه به گوالیار روند، عمارت را بنا کرده، رفتند و بعد از آتش حلیه آکام پادشاه به دهلی تشریف بردند، و بنای قلعه دین پنا نهادند، و به آگره آمدند و آکه جانم به حضرت پادشاه گفتند که، توی میرزا هندال کی می کنند؟ حضرت گفتند بسم الله، و در آن اثنا آکام حیات بودند، که میرزا هندال نکاح کردند، اما موقوف به اسباب توی بودند، که سپارند، فرمودند که اسباب توی، طلسم هم طیار است اول توی طلسم بدهم، بعد از آن توی میرزا هندال بکنم، حضرت پادشاه به آکه جانم گفتند که، حضرت عمه چه میفرمایند؟ ایشان گفتند، خدا مبارک و خیر گرداند، شرح توی خانه که در لب دریا راست کرده بودند، و نام آنرا طلسم نهاده بودند، اول خانه کلان مثنی بود و در میان خانه حوض مثنی، و باز در میان حوض صفا مثنی و بالای آن گلیم های ولایتی انداخته و اکثر جوانان و صاحب حسن، دختران و زنان صاحب جمال، سازنده ها و گوینده های خوش آواز را حکم کردند، که در حوض بنشینند و در پیشگاه خانه تخت مرصع که آکام در توی، عنایت کرده بودند، نهاده و توشک زردوزی در پیش انداخته بودند، حضرت پادشاه و آکه جانم در پیش تخت در یک توشک نشستند، در دست راست آکه جانم، عمه های ایشان، دختران سلطان ابوسعید میرزا، فخر جمال بیگم و بدیع الجمال بیگم و آق بیگم و سلطان بخت بیگم، گوهرشاد بیگم، خدیجه سلطان بیگم، نشستند و در توشک دیگر عمه های ما که خواهران حضرت فردوس مکانی باشند، شهر بانو بیگم و یادگار سلطان بیگم و عایشه سلطان بیگم دختر سلطان حسین میرزا و الوغ بیگم دختر زینب سلطان بیگم عمه حضرت

پادشاه و عایشه سلطان بیگم و سلطان بیگم دختر سلطان احمد میرزا
عموی پادشاه و مادرکلان خان بیگم، بیگه سلطان بیگم، دختر سلطان
خلیل میرزا عموی پادشاه، ماهم بیگم و بیگی بیگم دختر الوغ بیگ میرزا
کابلی، عموی پادشاه و خانداده بیگم دختر سلطان مسعود میرزا از جانب
مادری، نواسه پایند محمد سلطان بیگم، عمه پادشاه و شاه خانم دختر بدیع
الجمال بیگم و خانم بیگم، دختر آق بیگم و زینب سلطان خانم دختر سلطان
محمود خان طغای کلان پادشاه و محب سلطان خانم دختر سلطان احمد
خان که به الاچه خان مشهور بودند، طغای خورد پادشاه کلان و خانش
خواهر میرزا حیدر دختر خاله پادشاه و بیکه کلان بیگم و کیچک بیگم،
شاه بیگم مادر دلشاد بیگم دختر فخر جهان بیگم، عمه پادشاه و کچکنه
بیگم، آفاق بیگم دختر سلطان بخت بیگم، مهرلیق بیگم عمه پادشاه و شاد
بیگم نواسه سلطان حسین میرزا از جانب مادری، عمه پادشاه، مهر انگیز
بیگم دختر مظفر میرزا نواسه سلطان حسین میرزا بسیار دوست می
داشتند و لباس مردانه می پوشیدند و به انواع هنرها آراسته، همچو
زهگیری تراشی و چوگان بازی و تیراندازی و اکثرسازها می نواختند و
گل بیگم و فوق بیگم و جان سلطان بیگم و افروز بانو بیگم و آغه بیگم و
فیروزه بیگم وبرلاس بیگم.

و بیگمان دیگرهم بسیار بودند که به تفصیل نود و شش بیگم، همه
علوفه دار بودند و چندان دیگر هم بودند، بعد از طوی، طلسم طوی میرزا
هندال شد. از بیگمان مذکور بعضی به ولایت رفتند و بعضی که در آن
مجلس حاضر بودند، اکثر در دست راست نشسته بودند. از بیگمان

مایان، آغه سلطان و آغاچه ما در یادگار سلطان بیگم و آتون ماما و سلیمه و سکینه، بی بی حبیبه و حنیفه بیگه و مردم دیگر که بدست چپ پادشاه نشسته بودند بر توشک زردوزی معصومه سلطان بیگم و گلرنگ بیگم و گلچهره و این حقیر، شکسته گلبدن، عقیقه سلطان بیگم و آجم والدۀ ما که دلدار بیگم باشند و گلبرگ بیگم و بیگه بیگم و ننجه ماهم و سلطانم کوچ امیرخلیفه و الوش بیگم و ناهید بیگم و خورشید کوکه و کوکه زاده های پادشاه بابام افغانی آغاچه و گلنار آغه و نازگل آغه چه و کوچ هندو بیگ مخدومه آغه و فاطمه سلطان آنگه مادر روشن کوکه فخرنسا آنگه، مادر ندیم کوکه کوچ میرزا قلی کوکه کوچ محمدی کوکه کوچ موید بیگ و کوکه های پادشاه خورشید کوکه، شرف نشان کوکه و فتح کوکه و رابعه سلطان کوکه و ماه لقا کوکه و آنگه های ما و کوکه های ما و مردم بیگمان، و کوچ امرایان و مردم در دست راست بودند، سلیمه بیگه، بی بی بیگه، خانم آغه دختر خواجه عبدالله مروارید و نگار آغه مادر مغل بیگ و نار سلطان آغه و آغه کوکه کوچ منعم خان و دختر میر شاه حسین، بلیس بیگه و کیسک ماهم و کابلی ماهم و بیگی آغه و خانم آغه و سعادت سلطان آغه و بی بی دولت بخت و نصیب آغه و بلیس کابلی و دیگر بیگه ها و آغها کوچ، امرایان بدین طرف نشستند و همه در آن مجلس طوی حاضر بودند و طرح خانۀ طلسم بدین تفصیل خانۀ کلان مثن که در آنجا طوی دادند خانۀ خورد دیگر برابر آن مثن بود و در هردو مثن، انواع تکلف و آرایش نموده بودند و در مثن کلان که طوی خانه باشد، تخت مرصع نهاده، در بالا و پایان تخت اوسقهای زردوزی

انداخته و شد های مروارید آویخته، به مقدار یک و نیم گز درازی هر کری دو کره ایینه، در پایان قریب سی چهل کری ها ساخته و آویخته و در مثنی خورد، چپرکت مرصع نهاده و پاندان و صراحی و مشربۀ مرصع و طلا آلات و نقره آلات ساده در طاق ها نهاده و بجانب دیوانخانه قبله رویه و دیگری بجانب باغ مشرق رویه و در سوم بجانب مثنی کلان جنوب رویه و در چهارم بجانب مثنی خورد شمال رویه در بالای این سه خانه مذکور سه بالاخانه بود که یکی را خانه دولت میگفتند و در آن خانه نه اسباب سپاه گری می بود، مثل شمشیر مرصع و قور مرصع و کمر خنجر مرصع و جمد هروکپوه مرصع و ترکش همه مرصع و قورپوش زردوزی انداخته و خانه دویم که آن خانه سعادت می گفتند، در آن خانه جای نماز و کتابها و قلمدانهای مرصع و جزدانهای خوش و مرقهای لطیف مع تصویرهای و خط های خوش نهاده بودند. خانه سوم که آنرا خانه مرادی می گفتند، در آن خانه چپرکت از مرصع و ظرفی از صندل انداخته و توشکهای خیال انداخته و در پایان نیز نهال چهای های خاصگی انداخته، در پیش نهالچها دسترخان های انداخته، همه از زربفت خیال بود و میوه های الوان و شربت های گوناگون و همه اسباب عیش و طرب، تنعم مهیا ساخته بودند و روزی که طوی خانه طلسم شد، حکم فرمودند که، تمام میرزایان و بیگمان و امرایان همه ساچق سازند، بفرمودۀ ایشان همه آوردند، حکم فرمودند که این ساچق سه توده بکنند، سه خوان اشرفی شد و شش خوان شاهرخ، یکخوان اشرفی و دو خوان شاهرخ را به هندو بیگ دادند، که این حصه دولت

است. به میرزایان و امرایان و وزرا و سپاهی ها بخش بکن و یکخوان اشرفی و دوخوان شاهرخی را به ملازمت مولا محمد فرغری دادند که این حصه سعادت است، این را به اکابران و اشراف و علما و صلحا و زهاد و مشایخ و درویش و عباد فقرا و مساکین بخش بکند. و یکخوان اشرفی و دوخوان شاهرخی را فرمودند که این حصه مراد است از ماست، پیش بیارید، آوردند، فرمودند که شمردن چه حاجت است. اول خود دست مبارک رسانیدند و فرمودند که اول در یک خوانچه اشرفی و در یک خوانچه شاهرخی پیش بیگمان ببرند، هر کسی مشت مشت خود ها بگیرد و باقی دوخوان شاهرخی و همه اشرفی را قریب دو هزار بود، و شاهرخی قریب ده هزار باشد، همه را پاشیدند و نثار کردند، اول پیش ولی نعمتان و دیگر به حاضران مجلس، از صد، و صد و پنجاه کم هیچکس نیافته بود، تخصیص جماعه که در حوض بودند، بسیار یافتند.

و حضرت پادشاه فرمودند که آکه جانم اگر حکم شود، در حوض آب بمانند، آکه جانم گفتند، بسیار خوب خود آمده بر سر زینه نشستند و مردم غافل که به یکبارگی شراس زده آب آمد، جوانان را طرفه اضطراب دست داد، حضرت پادشاه فرمودند دخل ندارد، هرکدام شمایان که یک گلوله شبت و یک پارچه معجون بخورید و ازینجا بدر روید و در آن میان هرکه معجون خورد زود برآمد و آب تا شتالنگ رسیده بود. الحاصل همه معجون رسا خوردند و برآمدند، آش طوی کشیدند و سر و پاها به مردم نهادند و انعام ها و سر و پاها به مردم معجون خورده و غیره دادند. در لب حوض تالاری بود و در تالار دریچه ها ابهرک

گرفته بودند که جوانان در آن تالار نشستند و بازیگران، بازی میکردند، بازار زنانه نیز کرده بودند، کشتی ها را آیین بسته بودند و در یک کشتی مثل شش کسی و شش کنج بسته بودند و در کشتی بالاخانه ساخته بودند و پایان باغی ساخته بودند از قسم قلعه و تاج خروس و نافرمان و لاله کاشته بودند و در یک جا هشت کشتی کرده بودند که هشت پرچه می شد، غرض که خدای تعالی ازین قسم اختراعات در دل مبارک ایشان عطا کرده بود، هرکه می دید متحیر و منحصر می ماند، دیگر شرح طوی میرزا هندال آنکه سلطانم بیگم، خواهر مهدی خواجه بودند، یزنه بابام، غیر جعفر خواجه فرزند دیگر نداشتند و فرزند نمی شد، آکه جانم، سلطانم را به فرزندى نگاه داشته بودند و دو ساله بود که خانزاده بیگم نگاه کرده بودند و عجایب دوست میداشتند و به برادرزاده خود دادند و طوی را در کمال لطافت و خوبی کردند.

کوشکه و ادسقه و پنج توشک و پنج یستوق و یک تکیه کلان و دو تکیه گلوله و قوشقه و نقاب مع خرگاه، جلبغ، مع سه توشک، همه زردوزی و سر و پاهای میرزا چارقب، تاج زردوزی و فوطه و روپاک و رومال زردوزی و قورپوش زردوزی، سلطانم بیگم نه نیمتنه دکمه دار، جواهر، یکی از لعل و یکی از یاقوت و یکی از زمرد و یکی از فیروزه و یکی از زبرجد، یکی از عین الهره، دیگر از نحر گوهر نه و یک چارقب و چار قرتیچی تکمه دار و یک جفت حلقه لعل و یک جفت حلقه در سه پنجه و یک چترشاهی یکدرخت و دو خطب و دیگر اسباب و اشیا و رخت و رخوت و کارخانه ها از همه جنس که آنچه خانزاده

بیگم جمع کرده بودند، همه را دادند و به نوعی طوی کردند که، مثل آن طوی فرزندان پادشاه بابام را دیگر میسر نشد. همه مهیا کرده سپردند، نه اسپ تپوچاق مع زین و لجام مرصع کاری و زردوزی و طلا آلات و نقره آلات و غلامان ترک و چرکس و اروس و حبشی و از هر کدام تقوز، تقوز پیشکش و آنچه یزنه بابام به میرزا پیشکش کرده بودند، یک تقوز اسپ تپوچاق مع زین و لجام مرصع و زردوزی و طلا آلات و نقره آلات و دوتقوز دیگر اسپان بارگیر، مع زین و لجام، مخمل و زربفت و سقرلات پرتگالی و غلامان ترک و حبشی و هندی، همگی سه تقوز و سه زنجیر فیل و بعد از آنکه از طوی فارغ شدند، خبر آمد که وزیر سلطان بهادر خراسان خان نام به بیانه تاخت آورد است، حضرت پادشاه میرزا عسکری را با چند امرای دیگر که فخرعلی بیگ و میرتردی بیگ و غیره را فرستادند، اینها دربیانه رفته، جنگ کردند، خراسان خان را شکست دادند و بعد از چندگاه حضرت پادشاه خود متوجه گجرات به سعادت و سلامت شدند، بتاریخ پانزدهم شهر رجب المرجب، سنه نه صد و چهل و یک، عزم جزم گجرات نمودند و پیشخانه در باغ زر افشان برپا کردند و خود در باغ مذکور تا جمع شدن لشکرها، یک ماه بودند، روزهای دیوان که یکشنبه و سه شنبه باشد آنروی آب می رفتند و تا در باغ بودند، اکثر روزها آچم و همشیره ها و حرمان در ملازمت حضرت می بودیم و از همه بالا، چادر معصومه سلطان بیگم، بعد از آن چادر گلرنگ بیگم و چادر آچم یکجا بود، بعد از آن چادر مادرم، گلبرگ بیگم و بیگه بیگم و غیره بیگمان.

و کارخانه ها برپا کردند و طیار نمودند، مرتبه اول که خیمه و خرگاه و بارگاه در باغ برپا کردند به جهت دین یورت و ترتیب فروز آمد، بیگمان و همشیره ها تشریف آوردند، چون معصومه سلطان بیگم نزدیکتر فروز آمده بودند، بخانه ایشان تشریف آوردند، همه بیگمان و همشیره ها در ملازمت حضرت بودیم، به خانه هر بیگمی و همشیره ای که تشریف می بردند، همه بیگمان و همشیره ها همراه می رفتند. فردایش در خانه این حقیر تشریف فرمودند تا سه پهر شب مجلس بود و اکثر بیگمان و همشیره ها و بیگه ها و آغا ها و آغچه ها و سازنده ها و گوینده ها بودند، بعد از سه پهر حضرت آسایش فرمودند، همشیره ها و بیگمان همه در ملازمت حضرت تکیه کردند و بیگه بیگم بیدار کردند که وقت نماز است، حضرت فرمودند که آب وضو را در همان خانه طیار سازند، بیگم دانستند که پادشاه بیدار شدند، بنیاد گله کردند که چند روز است که درین باغ تشریف آورده اید، یک روز به خانه ما نه آمدید، در راه خانه ما خو خار نکاشته اند، امیدوارم که در خانه ما نیز تشریف بیارید، و معرکه و مجلس سازید، تا کی این همه بی التفاتها در بابت این بیچاره روا خواهید داشت، ماهم دلی داریم، در جاهای دیگر سه مرتبه تشریف بردید و شب و روز در آنجا ها به عیش و عشرت گذرانیدید، آخر پادشاه هیچ نگفتند و به نماز رفتند و یک پهر روز برآمده بود که همشیره ها و بیگمان و دلدار بیگم و افغانی آغا چه و گلنار آغه چه و میوه جان و آغه جان و اینگه ها طلبیدند و حالا که همه رفتیم، پادشاه هیچ نگفتند و همه دانستند که پادشاه در قهر اند، بعد از آن گفتند بعد از

زمانیکه بی بی سحر چه بلا از من گله ها کردی و آن همچو جای نبود که گله بایست کرد، شما میدانید که در خانه ولی نعمتان شمایان بوده ام، به من ضرورت است، خاطر جوی ایشانان کردن و با وجود آن از روی ایشان شرمنده ام که دیر می بینم، و دایم در خاطر بود که از شمایان تجلی طلبم، خوب شد که شما خود به زبان آوردید، من افیونی اگر درآمد و رفت من دیرتر واقع شود، از من نرنجید و گرنه خطی نوشته بدهید که رضای شما، خواه بیاپید، خواه نیایید، ما راضی و شاکریم از شما گلبرگ بیگم فی الحال به همین مضمون نوشته دادند و به گلبرگ بیگم دریافتند و بیگه بیگم پاره مبالغه کردند که عذر بدتر از گناهش نگیرید، غرض ما از اظهار گله آن بود که مارا از التفات خود سر افراز سازند.

ایشان کار را تا اینجا رسانیدند ما چه چاره داریم، پادشاه اند، خطی نوشته دادند حضرت پادشاه هم دریافتند و چهاردهم شهر شعبان از باغ زر افشان کوچ کرده، متوجه گجرات شدند و بر سر سلطان بهادر رفتند و در منحسور مقابل شدند و جنگ کرده، سلطان بهادر را به شکست، او گریخته به جانب چپانیر رفت، آخر حضرت خود مقید شده، تعاقب کردند، چپانیر را گذاشته به طرف احمد آباد رفت، حضرت، ولایت احمد آباد را هم گرفتند و به مردم تمام گجرات را تقسیم کردند و احمد آباد را به میرزا عسکری عنایت فرمودند، بهروچ را به قاسم حسین سلطان دادند و پتن را یادگار ناصر میرزا دادند و حضرت خود از چپانیر به مردم اندک بطریق سیر به کنمبایت رفتند. بعد از چند روز یک عورتی خبر آورد که نشسته اید، مردم کنمبایت جمع شده به سر شما خواهد ریخت، یا

حضرت سوار شوند، امرایان حضرت بر سر جماعت تاختند و آنها گیر کردند و پاره را قتل کردند و بعد از آن به برود آمدند، از آنجا به طرف چپانیر رفتند، نشسته بودیم که فترات شد و مردم میرزا عسکری احمد آباد را مانده، پیش پادشاه آمدند و به عرض رسانیدند که میرزا عسکری و یادگار ناصر میرزا متفق شده اند و به آگره میخواهند بروند، چون حضرت شنیدند، ضرور شد متوجه آگره شدند و به مهم و معامله گجرات نپرداختند.

گجرات را پرتافته کوچ کرده، بجانب آگره آمدند، تا یکسال در آگره بودند، بعد از آنجا بجانب چناده رفتند و چناده و بنارس را گرفتند، شیرخان در پرکنده بود و به خدمت حضرت عرضه داشت کرد که، بنده پیر غلام شماسست، یک جارا سرحدی سد بسته بدهند که، در آنجا نشسته باشم، درین فکر بودند که پادشاه گور بنگاله زخمی شده گریخته پیش حضرت آمد و بدان حضرت مقید نشدند و کوچ کرده متوجه گور بنگاله شدند، شیرخان دانست که پادشاه بگور بنگاله رفتند، خود هم جریده ایلغار کرده به گور رفت و همراه پسر خود یکجا شد، پسر او و خواص خان غلام او، در گور بودند، خواص خان و پسر خود را فرستاد که بروید و گرهی را مضبوط کنید، ایشانان آمدند و گرهی را گرفتند، و آنحضرت جهانگیر بیک را پیش نوشته بودند که یک منزل پیشتر می رفت بر سر گرهی رسید جنگ شد، جهانگیر بیک زخمی شد و کس بسیار کشته شد، آخر حضرت در کهل گانو، سه چهار روز بودند و مصلحت چنان که، کوچ کرده پیشتر بروند و نزدیک گرهی فرود آیند، چون کوچ کرده

پیشتر رفته، نزدیک گرهی فرود آمدند، شب شیرخان و خواص خان گریختند، فردا آن حضرت به گرهی درآمدند و از گرهی گذشته به گوربنگاله رفتند و گور را گرفتند، تا نه ماه در ولایت گور بودند و گور را جنت آباد نام نهادند، باز به دولت در گور بودند که خبر رسید، امرا گریخته به میرزا هندال ملحق شدند، خسرو بیگ و زاهد بیگ و سید امیر میرزا ملازمت کرده به عرض رسانیدند که، پادشاه به دولت دور رفته اند و میرزایان که محمد سلطان میرزا و پسرانش الغ میرزا و شاه میرزا باز سر برآورده اند و هرزمان در یکجا نشان میدهند و مشیخت پناهی بندگی شیخ بهلول درین وقت جیب و کجیم و اسباب سپاهگری در تحته پنهان کرده و در ارابه ها بار کرده، بشیر خان و میرزایان میفرستد، میرزا هندال باور نمیکردند، آخر به جهت تفحص این امر، میرزا نورالدین محمد را فرستاده، حبیب و کجیم هارا یافتند، بندگی شیخ بهلول را به قتل رسانیدند، این خبر که به پادشاه رسید متوجه آگره شدند و آنروی آب گنگ را گرفته می آمدند، برابر منگیر که رسیدند، امرا به عرض رسانیدند که، شما پادشاه کلان اید، به همان راهی که آمده بودید به همان راه متوجه شوید، تا شیرخان نگوید که راه آمدن خود را مانده به راه دیگر رفتند، باز آن حضرت متوجه منگیر شدند و اکثر مردم، اهل و عیال خود را در کشتی بالا رویه آب می کشیدند، تا بجای پورتنه رسیدند، در حین رفتن قاسم سلطان در آنجا ماندند، درین اثنا خبر آمد که شیرخان آمد و هر بار که جنگ میکردند، مردم حضرت غالب می آمدند و درین اثنا، بابا بیگ از جونپور آمد و میرک بیگ از چناده آمد و مغل

بیگ از آوده آمده، این سه امرا که همراه شدند، غله قیمت شد آخر خواست خدا چنین بود، غافل نشسته بودند که شیرخان آمده ریخت، لشکر شکست یافت و اکثر اهل و مردم در اسیری ماندند و بدست مبارک حضرت زخم رسید، سه روز در چناده بودند، بعد از آن به اربل آمدند و چون بر سر دریا آمدن در گذشتن حیران ماندند که، بی کشتی چه طور در گذرند، درین اثنا، راجه با پنج شش سوار آمده، ایشان را از پای آب گذراند، مدت چهار پنج روز مردم بی طعام و شراب بودند، عاقبت الامر راجه، بازار برپا کرد تا مردم لشکر، چند روز به عیش و عشرت گذرانیدند.

و اسپان نیز آسوده شدند و هر که پیاده بوده اسب تازه خرید، غرض راجه خدمات شایسته و بایسته بجا آورد و روز دیگر، راجه را رخصت فرمودند و خود به سعادت و سلامت، نماز پیشین بر لب آب جمعه آمدند، یکجا گذر یافته، مردم لشکر از آب گذشتند و بعد از چند روز دیگر به کره آمدند، در آنجا دانه و گاه وافر بود از برای آنکه ولایت خود بود. مردم لشکر آسوده شده به کالپی رسیدند و از کالپی کوچ کرده متوجه آکره شدند، قبل آمدن آکره خبر شنیدند که شیرخان طرف جوسه می آید، مردم را طرفه اضطرابی دست داد، از بعضی ها در آن فطرات اصلاً و قطعاً نام و نشان یافته نشد از آن جمله، عایشه سلطان بیگم دختر سلطان حسین میرزا و بچاکه خلیفه پادشاه بابام بود و بیگه جان کوکه و عقیقه بیگم و چاند بی بی که هفت ماهه شکم داشت و شاد بی بی که این هرسه حرمان پادشاه بودند ازین چند کس اصلاً و قطعاً خبر هم نیافتند که، در

آب رفتند یا چه شدند، هرچند تفحص و تردد کردند، اصلاً معلوم نشد که چه شدند و تشویش ایشان تا چهل روز کشید، بعد از آن صحت یافتند، درین ضمن خسرو بیگ و دیوانه بیگ و زاهد بیگ و سید امیر از پیش حضرت پادشاه که آمدند از طرف میرزایان، محمد سلطان میرزا و پسرانش باز خبر رسید که کنوج آمده اند و میرزا هندال بعد از قتل شیخ بهلول به دهلی رفتند، میر فقر علی و دولت خواهان دیگر را همراه گرفته تا دفع و رفع محمد سلطان میرزا و پسرانش بکنند، میرزایان از آنطرف گریخته به طرف کنوج آمدند میرفقرعلی میرزا یادگار ناصر را در دهلی درآورد، چون درمیان میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر، اتحاد و اخلاص نبود، میرفقرعلی که این طور حرکتی کرد، میرزا هندال از قهر دهلی را قبل کرده نشستند، میرزا کامران این خبرها شنیدند، در ایشان هم داعیه پادشاهی پیدا شد، با دوازده هزار سوار مسلح متوجه دهلی را شدند، به دهلی که رسیدند، میرفقرعلی و میرزا یادگار ناصر، دروازه دهلی بستند و بعد از دو سه روز، میرفقرعلی قول و قرار گرفته آمده میرزا کامران را دید و عرض کرد که، خبرهای حضرت پادشاه و شیرخان را به این روش شنیده میشود و میرزا یادگار ناصر، از ملاحظه خود، شما را ملازمت نمیکند، مناسب دولت آنست که درین طور، وقت شما میرزا هندال را گرفته، متوجه آکره شوید و خیال نشستن دهلی نکنید، میرزا کامران سخن میرفقرعلی را پسندید و سر و پا داده به دهلی رخصت کردند، و خود میرزا هندال را گرفته به آکره آمدند، و فردوس مکانی را زیارت کرده، والده و همشیره ها را دیده، در باغ گل افشان

منزل کردند. درین اثنا نور بیگ آمد و خبر آورد که، حضرت پادشاه می آیند، چون از جهت کشتن شیخ بهلول میرزا هندال محبوب بودند، خود را جانب الور کشیدند، و میرزا کامران حضرت پادشاه را ملازمت کردند، بعد از چند روز از باغ گل افشان آمده و حضرت پادشاه را ملازمت می کردند، همان روز که حضرت آمدند، شب بود که رفته ملازمت کردیم، این را دیدند فرمودند که اول تورا نشناختم، از برای آنکه وقتی لشکر ظفر اثر به گوربنگاله کشیده بودم، طاقی پوش بودی، الحال که لچک قصابه دیدم نشناختم، و گلبدن من تورا بسیار یاد میکردم و گاهی پشیمان شده می گفتم که کاشکی همراه می آورده بودیم، اما وقتی که فطرات شد، شکر میکردم و می گفتم که الحمد الله که گلبدن را نیاوردم، با وجودیکه عقیقه خورد بود، صد هزار غم و افسوس میخوردم که چرا به لشکر آوردم و بعد از چند روز حضرت پادشاه بدیدن والده آمده بودند، آن حضرت هیکل مصحف همراه داشتند، فرمودند که ساعتی مردم کناره شوند، مردم برخواستند، خلوت شد، آخر حضرت به آچم و این حقیر و افغانی آغاچه و گلنار آغه چه و نارگل آغه چه و انگه من گفتند که، هندال قول و قنات من است به نوعی که ما را روشنایی چشم مطلوبست، قوت بازو هم مطلوب و مرغوب است، روا باشد به جهت قضیه شیخ بهلول، من به میرزا محمد هندال چه خواهم گفت، آنچه تقدیر الهی بود شد، الحال من هیچ غبار خاطری به هندال ندارم و اگر باور نکنید، مصحف را برداشته بودند که، حضرت والده و دلداریگم و این حقیر مصحف را از دست ایشان گرفتیم و همه گفتند روا باشد، چرا چنین میگوید و باز

فرمودند که گلبدن چه شود که برادر خود محمد هندال میرزا را تو رفته بیاری، حضرت والده ام گفتند که، این دخترک خورد سال است، هرگز سفر نکرده است، اگر حکم شود من بروم، آنحضرت فرمودند که، من بشما این تصدیعات چون دهم این خود ظاهر است که، غمخواری فرزندان بر پدر و مادر لازم است، اگر تشریف ببرید غمخواریست که بر مایان میکنید، آخر امیر ابوالبقا را به همراهی حضرت والده ام به طلب میرزا هندال فرستادند و محمد هندال میرزا به مجرد شنیدن این خبر تشریف آوردند و حضرت والده خوشحالی ها کردند و پیشواز آمدند، و همراه حضرت والده میرزا هندال از آلور آمدند و حضرت پادشاه را ملازمت کردند، و قصه شیخ بهلول مذکور گفتند که، حبیبیه و کجیم و اسباب سپاهیگری را، بشیر خان می فرستاد، چون به تحقیق رسید، شیخ مذکور را بنابر آن کشتم، غرض بعد از چند روز خبر رسید که، شیرخان نزدیک لکهنور رسید، درین اثنا حضرت پادشاه یک غلام سقا داشتند، از جهت آنکه پادشاه در آب جوسه، از اسپ جدا شده بودند و غلام سقا خود را رسانید و به مدد او از گرداب به سعادت و سلامت برآمدند، آخر حضرت، سقای مذکور را بر تخت نشانند و نام آن غلام مشخص نشنیدیم، بعضی نظام میگفتند و بعضی سنبل میگفتند، غرض آن غلام سقا را بر تخت نشانند و حکم فرمودند که همه، امرایان کورنش به غلام سقا بکنند و غلام به هرکس هرچه خواهد بخشد، و منصب بدهد، تا دو روز به آن غلام پادشاهی دادند، میرزا هندال در آن مجلس حاضر بودند، رخصت شده باز به آلور رفته بودند، از برای یراق کردن و میرزا کامران نیز

در آن مجلس نیامدند، بیماری داشتند، و به حضرت گفته فرستادند که، غلام را بخشش و رعایت های دیگر بایست کرد، چه لازم بود که بر تخت نشیند، درین وقت که شیرخان نزدیک رسیده، این چه کار است که حضرت میکنند، در آن روز ها میرزا کامران بیماری عجیب زور کرده، چنان ضعیف و لاغر شدند و از بس که لاغر شده بودند اصلاً چهره برجا نبود و امید زیستن نبود، به عنایت الهی بهتر شدند و میرزا کامران را گمان آن شد که، به مصلحت حضرت پادشاه، والد ها به ایشان زهر دادند، حضرت پادشاه این سخن را شنیدند، یکمرتبه بدیدن میرزا کامران آمدند و سوگند خوردند که، هرگز در خیال ما نگذاشته و به کس نفرموده ایم، با وجود سوگند، خاطر میرزا کامران صاف نشد و بیماری میرزا، باز روز بروز بدتر شد، چنانچه قوت سخن کردن نداشتند، تا آنکه خبر رسید که، شیرخان از لکهنو گذشت، حضرت کوچ کردند و متوجه کنوج شدند، و میرزا کامران را بجای خود در آکره ماندند، بعد از چند روز میرزا کامران شنیدند که، حضرت پادشاه پل بسته از آب گنگ گذشتند، میرزا کامران شنیدند، از آکره کوچ کردند به طرف لاهور نشسته بودیم که، میرزا کامران فرمان پادشاهی را فرستادند که، شما را حکم است که همراه من به لاهور بروید، از جهت من میرزا کامران به حضرت پادشاه گفته باشند، که بیماری من بسیار قوی است و بسیار غریب و بیخس و بی غمخوارم، اگر گلبدن بیگم را حکم شود که، به من همراه به لاهور برود، عین عنایت و کرم خواهد بود، حضرت بروی ایشان گفته باشند که برود، چون پادشاه به دولت و سعادت جانب لکهنو،

دو سه منزل رفتند، میرزا فرمان پادشاهی را نمودند و محصل شدند که البته شما همراه من بیایید، والدۀ من درین اثنا گفته باشند که هرگز از مایان جدا سفر نکرده است، شما نیز همراه بروید، تا پنجد از سپاهی و مهتران حرم و هردو انگه و کوکۀ خود را فرستادند، که اگر همراه نمیرود تا یک منزل خود بیایید، آخر در آن منزل که آمده شد، دیگر بنیاد سوگند خوردن کردند که من ترا نخواهم گذاشت.

آخر به صد گریه و زاری و فغان از والد ها و از والدۀ خود و از همشیره ها، از مردم، پدر و برادران که از خوردی یک جا کلان شده بودیم از همه جدا کرده به زجر و زور بردند، دیدم که فرمان پادشاهی هم درین باب هست لاعلاج شدم و به حضرت عرضه داشت نوشتم، که از حضرت چشم داشت آن نداشتم که این حقیر را از ملازمت خود جدا سازند، و به میرزا کامران به بخشند، آخر در جواب عریضۀ حقیر، حضرت پادشاه سلام نامه نوشته، فرستادند، به این مضمون که (من دل نداشتم که ترا از خود جداکنم، اما چون میرزا بسیار مبالغه کرد و عجز و الحاح نمود ضرور شد که تورا به میرزا سپردم، چرا که الحال ما هم بر سر مهم ایم انشاءالله تعالی هرگاه که این مهم صورت پذیرد، اول تورا خواهیم طلبید) چون میرزا متوجه لاهور شدند، اکثر مردم از امر او سوداگران و غیره هرکسی را استعداد بود کرایه کرده و اهل و عیال خود ها را همراه میرزا کامران، کوچانیده به لاهور بردند، بعد از آمدن به لاهور خبر رسید که، برلب آب گنگ جنگ شد و شکست بر لشکر حضرت افتاد، باری اینقدر شد که حضرت با برادران و خویشان از آن

ورطه به صحت و سلامت برآمدند و دیگر خویشاوند که در آکره بودند، به راه الور شده متوجه لاهور شدند، در آن اثنا، حضرت به میرزا هندال فرمودند که، در آن فترت اول عقیقه بی بی غایب شدند، آخر بسیار پشیمان شدم که، چرا به حضور خود نکشتم، الحال هم عورات را درین طور وقت همراه بجای رسانیدن مشکل است.

آخر میرزا هندال عرضه کردند که قتل کردن مادر و خواهر، به حضرت روشن است، تا جان دارم در خدمت آنها تردد میکنم و امیدوارم از حضرت حق سبحانه که در قدم حضرت والده و همشیره این حقیر، جان خود را نثار کنم، آخر حضرت پادشاه با میرزا عسکری و یادگار ناصر میرزا و امرای که از جنگ گاه سلامت برآمده بودند، متوجه فتح پور شدند و میرزا هندال حضرت والده خود را که دلداریبگم باشند همشیره که گلچهره بیگم باشند و افغانی آچه و گلنار آغه چه و اهل و عیال امرا و غیره را، در پیش انداخته می بردند که گواران بسیار بر ایشان تاختند، از سپاهیان ایشان، چند کس اسپ انداخته اند و گواران را شکست دادند و یک تیر به اسپ مبارک ایشان رسید، جنگ و جدل بسیار کردند، ضعفا را از اسیری گواران خلاص کرده، حضرت والده و همشیره خود را و بسا امرا و غیره مردم را در پیش انداخته به الور رسیدند، چادر و خیمه و غیره بعضی اسباب که درکار بود گرفته متوجه لاهور شدند، میرزایان و امرایان را آنچه درکار بود، همراه گرفته در اندک روز آمده به لاهور رسیدند، حضرت در باغ خواجه غازی نزدیک بی بی حاج تاج فرود آمدند، هر روز خبر شیرخان می رسید، مدت سه

ماه در لاهور بودند، روز بروز خبر می آمد که شیر خان دو گروه و سه گروه می آید تا آنکه خبر رسید که نزدیک سرهند رسید. حضرت مظفر بیگ نام امرا داشتند، ترکمان بود، اورا همراه قاضی عبدالله پیش شیرخان فرستادند که، چه انصاف است، تمام ملک هندوستان را به تو گذاشتم، یک لاهور ماند میان ما و شما، حد همین سرهند باشد، آن بی انصاف خدا ناترس قبول نکرده و گفت، که کابل را بشما گذاشتم و آنجا باید رفت، مظفر بیگ در ساعت کوچ کرد، و پیشتر کس فرستاد که کوچ میباید کرد، همین که خبر رسید، حضرت کوچ کردند، گویا روز قیامت بود که جای ها را آراسته همراه اسباب همان نوع گذاشتند، مگر نقد آنچه بود همون را توانستند گرفت، شکر خدا درین بود، از آب لاهور گذر یافتند، همه مردم پای آب گذاشتند و چند روز در کنار دریا منزل کردند که ایلجی شیرخان آمد، قرار دادند که صباح به بینند که، میرزا کامران التماس نمودند که فردا معرکه خواهد بود و ایلجی شیرخان خواهد آمد، اگر در نوک زلچۀ حضرت نشینم تا فرقی میان من و برادران باشد باعث سر افزای من خواهد شد. حمیده بانو بیگم میگویند، به میرزا این رباعی را پادشاه نوشته فرستادند.

من شنیده بودم که در جواب شیرخان بدست ایلجی نوشته فرستادند، رباعی این است:

در آینه گـرچه خودنمایی باشد
پیوسته ز خویشتن جدایی باشد
خود را بمثالی غیر دیدن عجب است
این بوالعجبی کار خـدایی باشد

ایلجی شیرخان که آمده ملازمت کرد، خاطر مبارک ایشان ملول شد، دلگیر شده، در خواب شدند و در خواب دیده اند که عزیزی آمده، از سر تاپا لباس سبز پوشیده و عصای در دست گفت، مردانه باش و غم مخور و عصای خود را بدست مبارک حضرت داده اند و گفته اند، خدای تعالی به تو فرزندی خواهد داد، نامش جلال الدین محمد اکبر بمانی، حضرت پرسیدند که اسم شریف شما چیست؟ فرموده اند که زنده فیل احمد جام، و فرموده اند آن فرزند از نسل من خواهد شد و در آن ایام بی بی گونور حامله بود، همه میگفتند که پسر تولد خواهد شد، در همان باغ دوست منشی از بی بی گونور در جمادی الاول، دختر تولد شد، بخشی بانوبیگم نام کردند و در آن روز ها میرزا حیدر را به گرفتن کشمیر تعیین نمودند، درین اثنا خبر آمد که شیرخان رسید، عجب اضطراری دست داد، قرار دادند که صباح کوچ کنند، درین مدت که برادران در لاهور بودند، هر روز مصلحت و مشورت و کنکاش میکردند، اصلاً به یک چیز قرار نمیدادند، آخر الامر خبر آمد که شیرخان آمد دیگر بی علاج شده یک پهر روز بود که کوچ کردند و حضرت داعیه کشمیر داشتند، میرزا حیدر کاشغری را فرستاده بودند، اما هنوز خبر فتح کشمیر نیامده بود، کنکاش دادند که اگر حضرت متوجه کشمیر شوند و کشمیر فی الحال میسر نشود، و شیرخان در لاهور باشد، آن زمان بسیار مشکل میشود، خواجه بیک در سیالکوت بود، متوجه ملازمت حضرت شد، موبید بیگ همراه خواجه بود، به حضرت عرضه داشت کرد، خواجه دغدغه ملازمت دارد و می آید، اما ملاحظه میرزا کامران دارد، اگر حضرت

به سرعت بیایند، ملازمت خواجه به حضرت، با حسن وجه میسر میشود، حضرت از شنیدن این خبر فی الحال جیبه پوشیده، مسلح و مکمل شده متوجه خواجه شدند، و خواجه را همراه گرفته آوردند، و حضرت فرمودند که به اتفاق برادران به بدخشان رویم و کابل تعلق به میرزا کامران داشته باشد، اما میرزا کامران به رفتن کابل راضی نشدند، گفتند که کابل را حضرت فردوس مکانی در حیات خود به والدۀ من داده اند، رفتن کابل لایق نیست، حضرت فرمودند که در باب کابل اکثر، حضرت فردوس مکانی میفرمودند که کابل را من به هیچ کس نخواهم داد، بلکه فرزندان طمع کابل نکنند، چراکه همه فرزندان را خدای تعالی بمن در کابل داده و اکثر فتح ها از نشستن کابل شده، بلکه در واقعه نامه فردوس مکانی هم، متشهد این معنی بسیار مذکور است، چه شد که من از روی مهربانی و برادری به میرزا انسانیت کردم، میرزا الحال چنین میگوید، هرچند حضرت دلاسا و یگانگی میفرمودند، میرزا بیشتر از پیشتر مبالغه مینمودند، چون حضرت دیدند که همراه میرزا جمعیت بسیار است و به هیچ وجه به رفتن کابل میرزا راضی نیست، لاعلاج شده ضرور شد به طرف بکهر و ملتان متوجه شدند، در ملتان که رسیدند یک روز منزل نمودند، غله کمترک پیدا شد و اندک غله که در قلعه پیدا شده بود به مردم قسمت کرده، کوچ کردند و بر سر دریای که هفت دریا یکجا شده است رسیدند، حیران ماندند، کشتی بهم نمیرسد و اردوی عظیم همراه، درین اثنا خبر آمد که خواص خان با چند امرا از عقب می آید، بخشو نام بلوچی بود که جاهای تمکن داشت، و کسی و کشتی بسیار هم داشت،

حضرت کسی را پیش او فرستادند و علم و نقاره و اسب و سر و پا نیز فرستادند و طلب کشتی نمودند و غله هم طلب نمودند، آخر الامر بخشو بلوچ قریب یکصد کشتی نمودند پر غله، به ملازمت حضرت فرستادند، ازین خدمت شایسته حضرت بسیار خوشحالی کردند کشتی غله مذکور را به مردم لشکر قسمت کردند و به سعادت و سلامت از آب گذشتند، رحمت باد بر بخشو مذکور که خدمت شایسته بجا آورد، آخر الامر بعد از طی مسافت به بکهر رسیدند و قلعه بکهر در میان دریا واقع شده و قلعه مضبوط دارد و پادشاه قلعه مذکور که، سلطان محمود باشد، متحصن شده بود و حضرت به پهلوی قلعه به سعادت و سلامت فرود آمده بودند، نزدیک قلعه باغی بود که میرزا شاه حسین سمندر راست کرده بود، آخر میر سمندر را پیش شاه حسین میرزا فرستاد که، از ضرورت به ولایت تو آمده ایم و ولایت تو به تو مبارک باشد، ما دخل نخواهیم کرد، باری تو خود آمده ما را ملازمت بکن و خدمت که لازم باشد، بجا بیار که ما داعیه گجرات داریم و ولایت تو را به تو میگذاریم، آخر شاه حسین مذکور به مکر و حيله تا پنج ماه حضرت را در سمندر نگاه داشت، بعد از آن کس به خدمت حضرت فرستاد که سامان طوی دختر خود را کرده، به خدمت حضرت می فرستم و خود نیز به ملازمت خواهم آمد، حضرت سخن او را باور کردند، سه ماه دیگر انتظار کشیدند، غله، گاهی پیدا میشود و گاهی پیدا نمیشود، مردم سپاه، اسپان و شتران خود را کشته میخورند، باز حضرت شیخ عبدالغفور را فرستادند، تا کی انتظار میدهی؟ مانع آمدن کیست و باعث توقف چیست؟ این مرتبه داشت که کار

تنگ شده است و مردم بسیار گریخته میروند، جواب فرستاد که دختر من نامزد میرزا کامران است، و دیدن من هم امر محال است، شما را ملازمت کرده نمیتوانم، درین اثنا محمد هندال میرزا از آب گذشتند که، بعضی مردم میگفتند که متوجه قندهار میشوند، حضرت پادشاه که شنیدند، از عقب میرزا چند کس فرستادند که رفته پرسید که شنیده شد که، قصد قندهار دارند، چون از میرزا پرسیدند، میرزا گفتند که غلط به عرض رسانیده اند، حضرت پادشاه این خبر را شنیده، بدیدن حضرت والده آمدند. حرم های میرزا و همه مردم، میرزا حضرت پادشاه را درین مجلس ملازمت کردند، حمیده بانو بیگم را پرسیدند که، این چه کس است؟ گفتند این پسر به ما خویش میشود، حمیده بانو بیگم را گفتند، این هم خویش ماست، در آن ایام حمیده بانو بیگم، اکثر در محل میرزا میبود، روز دیگر باز حضرت بدیدن حضرت والده دلداری بیگم آمدند، فرمودند، میربابا دوست خویشاوند ماست، مناسب آنست که دختر او را به ما نسبت بکنند. میرزا هندال عذر ها می گفتند که، این دختر را من مثل خواهر و فرزند خود میدانم، حضرت پادشاه اند مبادا معاش نیک نشود تا باعث کلفت شود، حضرت پادشاه خشم کرده، برخواسته رفتند، بعد از آن حضرت پادشاه در جواب نوشته فرستادند که، این حکایت شما به ما بسیار خوش آمد، هر نازی که میکنید به سر و چشم قبول داریم، دیگر از جهت معاش که نوشته اند، انشاء الله حسب المدعا خواهد، چشم انتظار در راه است، حضرت والده رفته حضرت پادشاه را آوردند. آن روز مجلس دادند، بعد از مجلس به منزل خود تشریف بردند، روز دیگر حضرت

پیش والده ام آمدند و گفتند که، کس فرستید حمیده بانو بیگم را طلبیده
بیارید، حضرت والده که کس فرستادند، حمیده بانو بیگم نیامدند، گفتند
اگر غرض ملازمت است، خود آنروز، به ملازمت مشرف شده ام، دیگر
برای چه بیایم، مرتبه دیگر، حضرت، سبحان قلی را فرستادند که میرزا
هندال را رفته بگو که، بیگم را بفرستید، میرزا گفتند، هرچند من گفتم
نمیرود، تو خود رفته بگو، سبحان قلی که رفته گفت، بیگم جواب دادند
که، دیدن پادشاهان یکمرتبه جایز است، در مرتبه دیگر نامحرم است، من
نمی آیم، سبحان قلی که از بیگم این شنیده آمده، به عرض رسانید،
حضرت فرمودند، اگر نامحرم اند، محرم می سازیم، غرض که تا چهل
روز از جهت حمیده بانو بیگم مبالغه و مناقشه بود و بیگم راضی نشدند،
آخر حضرت والده ام دلداری بیگم را نصیحت کردند، که آخر خود به کسی
خواهد رسید بهتر از پادشاه که خواهد بود، بیگم گفتند که آری به کسی
خواهم رسید که، دست من به گریبان او برسد، نه آنکه به کسی برسم که
دست من میدانم که، به دامن او نرسد، آخر باز والده ام نصیحت بسیار
کردند، غرض که بعد از چهل روز، در ماه جمادی الاول سنه نه صد و
چهل و هشت (۹۴۸) در مقام پاتر روز دوشنبه، نیم روز بود که،
استرلاب را حضرت پادشاه بدست مبارک خود گرفته اند و ساعت سعد
را اختیار کرده، میر ابوالبقا را طلبیده، حکم فرمودند که، نکاح بستند،
مبلغ دولک نکاحنامه به میر ابوالبقا دادند، بعد از عقد سه روز دیگر آنجا
بودند، بعد از آن کوچ کرده در کشتی نشستند و متوجه بکهر شدند و
یکماه در بکهر بودند، میر ابوالبقا را در پیش سلطان بکهری فرستادند،

آنجا تشویش شده برحمت حق پیوستند، آخر میرزا هندال را رخصت قندهار کردند، میرزا یادگار، ناصر را بجای خود در لری گذاشتند و حضرت خود متوجه سیاهوان شدند که از سیاهوان تا تهته، شش هفت روز راه است، سیاهوان قلعه مضبوط دارد و میر علیکه ملازم حضرت پادشاه در آن قلعه بود و توپچی چندی بود که، هیچ کس را مجال نزدیک قلعه رفتن نبود، چند کس از مردم، حضرت پادشاه مورچال کرده نزدیک رسیدند و او را نصیحت کردند که، حرام نمکی کردن درین طور وقت خوب نیست، میر علیکه قبول نکرد، آخر نقب کردند و یک برج قلعه را انداختند، اما قلعه را نتوانند گرفت، غله قیمت بوده است و اکثر مردم گریختن گرفتند. مدت شش هفت ماه را در آنجا بودند و میرزا شاه حسین حرام نمکی کرده، مردم لشکر را از هر طرف گرفته به مردم خود می سپرد که برده در دریای شور اندازید، سه چهارصد کس را یکجا کرده، در کشتی انداخته به دریای شور می انداختند تا ده هزار کس را به دریای شور انداخت، بعد از آنکه در پیش حضرت هم کس کم ماند، چند کشتی پر توپ و تفنگ کرده خود از تهته بر سر حضرت آمده، سیاهوان نزدیک به دریا واقع شده است. آمد کشتی های حضرت پادشاه را همراه اسباب برد و کس فرستاد که، حق نمک نگاه میدارم، زود کوچ بکنید، حضرت لاعلاج شدند و باز برگشته متوجه بکهر شدند، چون نزدیک بکهر شدند، میرزا حسین سمندر پیش از آن که حضرت، بکهر برسند کس پیش میرزا یادگار ناصر فرستاده بود که، اگر حضرت برگشته به جانب بکهر می آیند، آمدن نگذارند که، بکهر تعلق بشما دارد، من از

شما ام و دختر خود را بشما میدهم، میرزا یادگار ناصر سخن اورا باور حضرت پادشاه را در بکهر آمدن نگذاشت و میخواست که به حيله يا به جنگ پيش آيد، حضرت کس فرستادند که، بابا شما بجای فرزند ما ايد و بجای خود شما را نشانده رفتم که اگر به ما واقع پيش آيد شما کمک ما باشید، و الحال از بد رای نوکران شما به ما چنین سلوک میکنيد، اين نوکران حرام نمک به شما هم وفا نخواهند کرد، هرچند حضرت نصيحت فرستادند فايده نکرد، آخر حضرت فرمود که، خوب ما به جانب راجه مالدیو می رويم و اين ولايت را بشما داديم، اما شاه حسين شما را ازینجا نخواهد گذاشت، سخن ما را ياد خواهيد کرد، به میرزا ناصر اين سخن را گفته، کوچ کرده متوجه مالدیو شدند، و به راه جيسلمير شدند، بعد از چند روزه قلعه دلاور رسيدند که، سرحد ولايت راجه مالدیو است، دو روز آنجا بودند، دانه و گاه پيدا نشد، و از آنجا بجانب جسلمير روان، چون نزديک جسلمير رسيدند، راجه جسلمير، جمعی را فرستاد و سر راه گرفت و جنگ شد، حضرت با چندی از راه کناره می رفتند، درين جنگ چند نفر زخمی شدند، لوش بیگ برادر شاهم خان جلاير، پير محمد اخته، و روشنگ توشکچی و چند تن ديگر زخمی شدند، آخر فتح کردند، کافران گريخته به قلعه در آمدند و حضرت آنروز تا شصت گروه راه رفتند و در سر تالابی منزل واقع شد، بعد از آن بساتلمير رسيدند، آن مردم آنروز تشويش دادند تا آنکه در پلودی نام پرگنه که، تعلق به مالدیو داشت رسيدند، راجه مالدیو در جودهپور بود، یک جيبه و یک شتربار اشرفی بخدمت حضرت فرستادند و دلاسايبی بسيار نمود که خوش آمديد،

بیکانیر را بشما میدهم، حضرت با دل جمع نشسته بودند و آنکه خان را پیش مالدیو فرستادند که چه جواب میدهد، ملا سرخ کتابدار در آن شکست و ویرانی هند به جانب ولایت مالدیو رفته، ملازم شده بود او عریضه فرستاد که زنهار هزار زنهار حضرت پیش نیایند و در هرجا که منزل دارند، در ساعت کوچ کنند که مالدیو در صدد گرفتن شماست، اعتماد بر قول او نکنند که، ایلچی شیرخان آمده و شیرخان نوشته فرستاده که هر نوعی که دانید و توانید آن حضرت را بگیرید، اگر این کار کردید، ناگور و آلور و هرجای که خواهید بشما میدهم، و اتمکه خان هم آمده گفت که، وقت ایستادن نیست، نماز دیگر بود که حضرت کوچ کردند و در وقت سواری حضرت دو جاسوس گرفته آوردند، هردو را بسته، نزدیک آورده سخن میپرسیدند که، دست های خود را فی الحال خلاص کرده، شمشیر از کمر محمود کارد باز کشیده، اول محمود را زده، بعد از آن باقی گوالیاری را زخمی کرده و آن دیگری خنجر از میان یکی کشیده رو بجانب مردم کرده چند کس را زخمی کرده و اسپ سواری حضرت کشته، غرض تلاش بسیار کردند تا آنکه آن هردو را کشند و درین ضمن غوغا شد که، مالدیو رسیده، حضرت پادشاه اسپ سواری نداشتند که لایق سواری حمیده بانو بیگم باشد، برای سواری بیگم از تردی بیگ اسپ طلبیده باشند، غالباً تردی بیگ، اسپ نداده، حضرت فرمودند برای من شتر جواهر آفتابچی را طیار بکنند، من به شتر سوار خواهم شد و بیگم به اسپ من سوار شوند، ظاهراً ندیم بیگ شنیده است که، حضرت پادشاه اسپ سواری خود را به سواری بیگم تعیین کرده اند،

خود خیال دارند که به شتر سوار شوند، او والدۀ خود را بر شتر سوار کرده، اسب سواری والدۀ خود به حضرت پادشاه پیشکش کرده، حضرت سوار شده متوجه عمر کوت شدند، از جای رهبر گرفتن که، راه سرکند هوا بغایت گرم بود و اسب و چاروا تا زانو در ریگ فرو میرفت و در عقب لشکر مالدیو نزدیک رسید، باز کوچ کردند و تشنه و گرسنه روان شدند، اکثر از زن و مرد پیاده بودند، چون لشکر مالدیو نزدیک رسید، حضرت ایشان، تیمور سلطان و منعم خان و جمعی دیگر را فرمودند که، شمایان آهسته بیایید و غنیم را نگاه دارید تا ما چند گروه بر آمده رویم، ایشان ماندند و شب شد، راه گم کردند، حضرت تمام شب راه رفتند، چون صبح شد، سه روز بود که اسپان آب نیافته بودند که جای آب یافتند، حضرت فرود آمدند که، کس دویده آمد که هندوان بسیار، اسب سوار و شتر سوار رسیدند، حضرت شیخ علی بیگ و روشن کوکه و ندیم کوکه و میر پاینده محمد برادر میرولی و جمعی دیگر را رخصت کردند و فاتحه خواندند که رفته با کافران جنگ کنید و یقین حضرت شد، ایشان تیمور سلطان و منعم خان و میرزا یادگار را با جمعی که گذاشته بودیم کشته شدند یا به دست کافران افتادند که، این جماعت آنها را کشته بر سر ما آمده اند، حضرت باز خود سوار شده، همراه چند کس اردو را گذاشته پیش رفتند، آن جماعت که حضرت فاتحه خوانده به جنگ فرستاده بودند، شیخ علی بیگ سردار آن راجپوتان را به تیر زده از اسب انداخت و چند کس دیگر را مردم دیگر به تیر زدند، کافران رو به گریز نهادند و فتح شد، چند کس را زنده هم گرفته آوردند، اردو آهسته، آهسته میرفت، اما

حضرت پادشاه دور رفته بودند، این مردم فتح کرده به اردو آمده رسیدند، بهبود نام چوبداری بود اورا از عقب حضرت دوانیده فرستادند که، حضرت آهسته روند که به عنایت الهی فتح شد و کافران گریختند.

بهبود خود را به حضرت رسانیده و خبر خوش برد، حضرت فرود آمدند و اندک آبی هم پیدا شد، اما در فکر امرا بودند، آنها را چه واقع شد که، از دور چند سوار پیدا شدند، باز دغدغه شد که مبادا مالدیو باشد، کس فرستادند که خبر بیارد، دویده آمد، ایشان تیمور سلطان، میرزا یادگار و منعم خان همه به صحت و سلامت می آیند راه گم کرده بودند، بعد از رسیدن آنها، حضرت خوشحال شدند و شکر حق بجا آوردند و صبح کوچ کردند، سه روز دیگر آب نیافتند بعد از سه روز بر سر چاهها رسیدند و چاهای مذکور بسیار عمیق بودند، بر سر آن چاهها مقام کردند، آب آن چاه بغایت سرخ بود، بر سر یک چاه حضرت فرود آمدند، بر سر یک چاه دیگر، تردی بیگ خان و بر سر یک چاه میرزا یادگار و منعم خان و ندیم کوکه و بر سر یک چاه ایشان، تیمور سلطان و خواجه غازی و روشن کوکه و هر دلولی که از چاه بیرون می آمد، چون نزدیک میرسید، مردم خود را در میان دلو می انداختند، و ریسمان کسسته می شد، و پنج شش کس همراه دلو در چاه می افتادند، مردم بسیار از تشنگی مردند و هلاک می شدند، حضرت دیدند که مردم از تشنگی خود را در چاه می اندازند، از کروتی خاصه خود به همه مردم آب میخوراندند، آخر مردم را سیراب کرده، نماز پیشین بود که کوچ کردند و یک شبانه روز راه رفتند، در سرای رسیدند، تالابی کلانی بود، اسپان و شتران که

درون تالاب در آمدند، چندان آب خوردند که، اکثر مردند، اسب کم مانده بود، استر و شتر بودند، از آن باز هر روز آب پیدا می شد، تا به عمر کوت رسیدند که جای خوبست و تالاب بسیار دارد، رعنا به پیشواز حضرت آمد و ایشان را درون قلعه برد و منزل خواب داد، مردم امرا را بیرون قلعه جا داد، اکثر چیز در کمال ارزانی بود، یک رویه را چهار بز میدادند، از بزغاله و غیره، رعنا پیشکش بسیار آورد و چنین خدمات شایسته بجا آورد، که بکدام زبان تقریر توان کرد، چند روزی در آنجا بخیر و خوبی گذرانیدند و بعد از آنی که خزینه تمام شد، تردی بیگ خان، زر بسیار داشت، حضرت بطریق قرض از او مبلغ ای طلبیدند، او بحساب ده دو، هشتاد هزار اشرفی قرض داد، حضرت گرفته حصه رسد تمام لشکر بخش کردند و کمر خنجرها و سر و پاها به رعنا و فرزندان او عنایت فرمودند و بعضی مردم اسپان تازه خریدند، پدر رعنا را شاه حسین کشته بود، با وجود آنهم دو سه هزار سوار جرار بهم رسانیده، در ملازمت حضرت همراه کرده، باز حضرت متوجه بکهر شدند، و بسی اهل و عیال را در عمر کوت گذاشتند و خواجه معظم را نیز گذاشتند که، از حرم خبردار باشد، حمیده بانو بیگم حامله بودند، بعد از متوجه شدن حضرت سه روز گذشته بود که بتاریخ چهارم شهر رجب المرجب سنه نه صد و چهل و نه (۹۴۹) وقت سحر روز یکشنبه بود که تولد حضرت پادشاه عالم پناه، عالمگیر جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی شد، قمر در برج اسد بود، تولد در برج ثابت شده، بغایت خوب است و منجمان گفتند فرزندی که درین ساعت شود، صاحب اقبال و دراز عمر میشود،

حضرت در پانزده کرومی میبودند که، تردی محمد خان خبر رسانید، حضرت بسیار بسیار خوشحال شدند و از مژده و بشارت این خبر تقصیرات ماتقدم تردی محمد خان معاف کردند و آن خواب که در لاهور دیده بودند همان نام جلال الدین محمد اکبر پادشاه نام نهادند و از آنجا کوچ کرده متوجه بکهر شدند و از مردم رعنا و اطرافی و سوده و سمینچه تا ده هزار کس جمع شدند، در پرگنه چون رسیدند، یک غلام شاه حسین میرزا با چند سوار درچون بود گریخته رفت، در آنجا باغ آینه بسیار خوب بصفا بود، در آن باغ حضرت فروز آمدند و مواضعات آنرا بمردم جاگیر تعیین فرمودند، از جون تهته، شش روز راه بود تا شش ماه حضرت در آنجا بودند و به عمرکوت کس فرستادند، اهل حرم و بسی تمام مردم را طلبیدند، در آن وقت جلال الدین اکبر پادشاه ششماهه بودند که درچون آوردند و جماعه که از اطراف و جانب همراه اهل حرم آمده بودند، متفرق شدند و رعنا را از جهت گفتگوی که به تردی محمد خان واقع شده بود، شکر رنجی درمیان تردی بیگ و او بودیم شبی بود که کوچ کرده بجانب ولایت خود رفت و جماعه سودمه و سمینچه نیز بدو موافقت کرده رفتند، حضرت باهمان جمعیت خود ماندند و شیخ علی بیگ که مرد مردانه بود، حضرت او را همراه مظفربیگ ترکمان، بجانب جاجکا پرگنه کلان بود، فرستاده بودند، میرزا شاه حسین جمعی را بر سر او فرستاد، در میان هر دو لشکر جنگ عظیم شد، آخر الامر مظفربیگ منهزم شده گریخته و شیخ علی بیگ با جمعی کشته شد و ضیاع شد و درمیان خالد بیگ و لوش بیگ برادر شاهم خان جلایر

گفتگوی شد، آخر جمعی رعایت لوش بیگ کرده، ازین سبب خالد بیگ با جمعی گریخته، پیش میرزا شاه حسین رفت، حضرت پادشاه، والدۀ اورا که سلطانم نام داشت، بندی خانه فرمودند، ازین واسطه گلبرگ بیگم رنجیده بودند، آخر گناه اورا بخشیدند و همراه گلبرگ بیگم رخصت مکه معظمه کردند، بعد از چند گاه لوش بیگ هم گریخت و حضرت اورا به دعای بد یاد کردند که، ما برای خاطر او خالد بیگ را درشتی کردیم، با وجود آن از دایره حلال نمکی برآمده، به دایرۀ حرام نمکی درآمد، جوانه مرگ خواهد شد، آخر همانطور شد که، بعد از پانزده روز در کشتی خواب کرده بود که، غلامش به کارد زده کشت و حضرت بعد از شنیدن بسیار متألم و متفکر شدند، شاه حسین کشتی ها را نزدیک چون به دریا آورده بود و در خشکی هم اکثر اوقات مردم حضرت، با مردم شاه حسین جنگ میکردند و از جانبین مردم کشته می شدند، و اکثر مردم پادشاهی هر روز گریخته به طرف شاه حسین میرفتند، از جمله ملا تاج الدین که در علم، و بر آن عنایت کلی داشتند، در آن جنگ کشته شد و در میان تردی محمد خان و منعم خان گفتگوی شد، منعم خان هم گریخت، امرای معدودی ماندند، از جمله تردی محمد خان و میرزا یادگار و میرزا پاینده محمد و محمد ولی و ندیم کوکه، روشن کوکه و خدنگ ایشک آغاچی و جمعی دیگر در ملازمت حضرت بودند که، خبرآمد که بیرم خان از جانب گجرات می آید و به پرگنه جاجگاه رسیده است، حضرت خوشحال شدند و کدنگ ایشک آغاچی را با جمعی حکم کردند که، به استقبال بیرم خان روند، درین اثنا شاه حسین شنید که، بیرم خان می آید، چند کس را

فرستاد که، بیرم خان را بگیرند، غافل در جای فروز آمده بود که، آمده ریختند، خدنگ ایشک آغا کشته شد و بیرم خان با چندی خلاص شده در ملازمت حضرت آمده مشرف شد، درین اثنا عرض داشت های قراچه خان آمد، به حضرت پادشاه و میرزا هندال که مدتیست که در نواحی بکهر نشسته اید، درین مدت از شاه حسین میرزا اثر دولت خواهی ظاهر نشد بلکه، بد پیش آمد و دیگر به عنایت الهی کارآسان خواهد شد، اگر پادشاه به دولت و سعادت بیایند، بهتر و عین مصلحت است و اگر حضرت نیایند، شما البته بیایید چون حضرت توقف کرده بودند و میرزا هندال به استقبال برآمده و قندهار را پیشکش به میرزا هندال کرده بود.

میرزا عسکری در غزنین بودند، میرزا کامران عرضه داشت کردند که قراچه خان، قندهار را به میرزا هندال داد، فکر قندهار را باید کرد، میرزا کامران در صدد این شدند که، قندهار را از میرزا هندال بگیرند، درین ضمن حضرت این خبر را شنیده، پیش عمه خود، خانزاده بیگم آمده مبالغه بسیار نمودند که، مرا سر افراز کرده به قندهار بروید، میرزا هندال را و میرزا کامران را نصیحت کنید که از یک و ترکمان نزدیک شمایان است، درین طور وقت که برما و شمایان است درمیان خود ها با اتفاق باشید بهتر است و کتابت ها که من به میرزا کامران نوشته ام اگر قبول کند و بعمل آرد، هرچه خاطر او خواهد، ما هم همان نوع میکنیم، بعد از رسیدن حضرت بیگم به قندهار، بعد از چهار روز میرزا کامران هم رسیدند و هر روز مبالغه ها میکردند که، خطبه بنام من بخوانید، میرزا هندال می گفتند که، تغیر دادن خطبه چه معنی دارد، حضرت

فردوس مکانی در حیات خود، پادشاهی را به همایون پادشاه داده اند، و ولی عهد خود گردانیده اند و مایان همه قبول کرده و خطبه بنام ایشان تا این مدت خوانده ایم، الحال تغیر دادن خطبه صورت ندارد، میرزا کامران به حضرت دالدار بیگم خط نوشتند که، ما از کابل شما را یاد کرده آمدیم، عجب است که یک زمان آمده ما را ندیدید، چنانچه والدۀ میرزا هندال اید، به همانطور والدۀ ما اید، آخر الامر دلداریگم بدیدن ایشان آمدند، میرزا کامران گفتند، الحال شما را نمیگذاریم تا میرزا هندال را نطلبید، دلداریگم گفتند که، خانزاده بیگم ولی نعمت شما اند و کلان و بزرگ همه شمایان اند، حقیقت خطبه را از ایشان پرسید، آخر به اکه گفتند، حضرت خانزاده بیگم جواب دادند، اگر از من می پرسید به طریقی که حضرت فردوس مکانی قرار داده اند و پادشاهی خود را به همایون پادشاه داده اند و شمایان همه، خطبه را تا حال بنام ایشان خوانده اید، الحال هم کلان خود دانسته، فرمانبردار ایشان باشید، غرض تا چهار ماه میرزا کامران قندهار را قبل کرده و مبالغۀ خطبه مینمودند، آخر قرار داند، خوب الحال پادشاه دور اند خطبه را بنام من بخوانید، هرگاه پادشاه بیایند، بنام ایشان خواهد خواند چون قبل به دور و دراز کشیده بود و مردم تنگ آمده بودند، ضرور شد خطبه را خواندند و قندهار را به میرزا عسکری دادند، و غزنین را وعده کردند به میرزا هندال، حالا که به غزنین آمدند، لمغانات و تنگی ها را به میرزا هندال دادند، اینطور وعده های دروغ، میرزا هندال به بدخشان رفته، درخواست و اندراب نشستند، میرزا کامران به دلداریگم گفتند که، شما رفته بیارید،

حضرت دلداری بیگم رفتند، میرزا جواب دادند که، من خود را از دغدغه سپاهیگری گذرانده ام و خوست هم گوشه ایست نشسته ام، بیگم گفتند اگر غرض، درویشی و گوشه نشینی باشد هم، کابل گوشه ایست با اهل و عیال و فرزندان، یکجا باشید بهتر است، آخر بیگم میرزا را به زور آوردند و در کابل، مدت ها به وضع درویشی می بودند، درینجا میرزا شاه حسین پیش حضرت پادشاه کسی را فرستاد که، لایق دولت آنست که، ازینجا کوچ کرده بجانب قندهار بروید بهتر است، حضرت راضی شدند، جواب فرستادند که در اردوی ما اسب و شتر کم مانده است، شما اسب و شتر به ما بدهید تا ما به قندهار برویم، شاه حسین میرزا قبول کرد و گفت که، هرگاه شما از آب گذرید، هزاران شتر آنروی آب هست، همان را بشما خواهم فرستاد، اگر اکثر سخنان ایکه در راه بکهر و سند از خواجه کیپک خویش، خواجه غازی مذکور بود، نقل از نوشته خواجه کیپک مذکور است.

آخر حضرت به اهل و عیال، لشکر و غیره بر کشتی ها سوار شدند، تا سه روز بحر را طی کردند، از سرحد ولایت او گذشته، نواسی، نام موضعی بود، آنجا فروز آمدند و سلطان قلی نام، ساربان باشی را فرستادند تا شتران را بیارد، سلطان قلی مذکور رفته، هزار شتر آورد، و حضرت همه شتران را به امرایان و سپاهی و غیره مردم لشکر دادند و قسمت فرمودند، آن شتران به نوع بودند که، گویا هفت پشت، بلکه هفتاد پشت آن شتران مذکور شهر و آدم و بار را ندیده بودند، چون در لشکر قحط الفرس بود، اکثر مردم شتر سوار بودند، آنچه تسمه باقی مانده بود،

برای بار تعیین فرمودند و هر که سوار می شد، بمجرد سوار شدن سوار را به زمین میزدند و راه جنگل میگرفتند و از شتران بار خانه هرکدام که بار میکردند بمجرد شنیدن آواز سم اسب جسته جسته، بار را بر زمین انداخته خود به جنگل درآمده میرفتند و برهرکدام شتر که بار را محکم بسته می شد هرچند می جست بار نمی افتاد، به مع بار راه جنگل پیش گرفته می گریخت، بدین نوع به جانب قندهار می رفتند، تا قریب دو صد شتر گریخته باشد، چون نزدیک سیوی رسیدند، محمود ساربان باشی، ملازم شاه حسین میرزا در سیوی بود، قلعه را مضبوط کرده متحصن شد، حضرت در شش گروهی سیوی فروز آمدند، درین اثنا خبر آمد که میرالله دوست و بابا چوچوک از کابل دو روز است که سیوی آمده اند و پیش شاه حسین میرزا میروند، سر و پا و اسپان تیوچاق و میوه بسیار، میرزا کامران برای شاه حسین میرزا فرستاده و دختر او را برای خود طلب نموده اند. خود حضرت به خواجه غازی فرمودند که، چون درمیان تو و الله دوست نسبت پدر فرزندی است، کتابتی نوشته فرست که میرزا کامران بچه، طریق به ما پیش می آید و اگر ما بدانجا رویم چون سلوک بکند و حضرت پادشاه خواجه کیسک را فرمودند که، به جانب سیوی رفته به میرالله دوست بگو که اگر آمده به بیند خوبست، خواجه کیسک مذکور به جانب سیوی روان شد، حضرت فرمودند که تا آمدن تو ما کوچ نخواهیم کرد، او چون نزدیک سیوی رسیده بود که، محمود ساربان باشی گرفته پرسید که، به چه کارآمدی؟ او گفت به جهت اسب و شتر خریدن، گفت دست در بغل اندازید و تاج او را بپالید که، مبادا به الله دوست و بابا

جوجوک فرمان استمالت آورده باشد، چون تفحص کردند، کتابت از بغل او برآمد، فرصت نیافت که، کتابت را به گوشه پرتابد گرفته خواند و او را نسپرده در ساعت الله دوست و بابا جوجوک را به درون قلعه برد و انواع درشتی کرده، اینها سوگند خوردند که مارا از آمدن این خبر نیست و این پیش من سبق خوانده است و خواجه غازی جهت به ما داشت و پیش کامران میرزا بود، به این سبب کتابت نوشته است، محمود قرار داد که کیسک را با جمعی همراه، پیش شاه حسین فرستد، میر الله دوست و بابا جوجوک تمام شب پیش محمود بودند و ملایمت کرده او را در خواست نمودند از بند خلاص کرده و سیصد انار و صد بهی، میرالله دوست برای حضرت فرستاد و عریضه از ترس نه نوشت که مبادا بدست کسی افتد، اما زبانی گفته فرستاد که، اگر عرضه داشت میرزا عسکری یا امرا آمده باشد، رفتن کابل بد نیست و اگر نه مصلحت در رفتن کابل نیست که حضرت پادشاه را بخواهد دید و حضرت کس کم دارند، آخر تا چه روی دهد، کیسک آمده به عرض رسانید حضرت متحیر و متفکر شدند که چه باید کرد و به کجا باید رفت، کنکاش کردند، تردی محمد خان و بیرم خان کنگاش دادند که غیر از شمالیان و شال مستان که سرحد قندهار است به جای دیگر عزم جزم کردن ممکن نیست، چراکه در آن حدود افغان بسیار اند، به جانب خود خواهیم کشید و امرا و ملازمان میرزا عسکری نیز گریخته پیش ما خواهند آمد، آخر چنین قرار با یکدیگر داده، فاتحه خواندند و کوچ بکوچ متوجه قندهار شدند، چون نزدیک شال مستان رسیدند و در موضع رلی نام، موضعی فروز آمدند و

چون برف و باران باریده بود و هوا بغایت خنک بود و قرار داد چنین بود که، ازین منزل به شال مستان خواهیم رفت، وقت نماز عصر بود که جوانی اوزبک بریا بوی قلعه رھوارکسک رسید و نعره زد که، حضرت سوار شوند که در راه سخنی عرض خواهم کرد که وقت تنگ است، الحال وقت سخن گفتن نیست، حضرت در همان ساعت سوار شدند که غوغا افتاد و پادشاه روان شدند، دو تیر پرتاپ راه رفته بودند که، حضرت پادشاه خواجه معظم و بیرم خان را فرستادند که، حمیده بانوبیگم را بیاورند، اینها آمده بیگم را سوار کردند و فرجه آن نشد، جلال الدین محمد اکبر پادشاه را هم همراه ببرند، همینکه بیگم از اردو برآمده بودند که همراه پادشاه شوند که درین اثنا میرزا عسکری با دو هزار سوار رسید و شور شد، به مجرد رسیدن بدر اردو آمد و گفت که، پادشاه کجا اند؟ مردم گفتند دیر است، به شکار رفته اند و دانست که برآمده رفته اند، آخر جلال الدین محمد اکبر پادشاه را گرفته و همه مردم پادشاهی را کوشانیده در قندهار برد و محمد اکبر پادشاه را به سلطانم بیگم کوچ خود سپرد، سلطانم بیگم، کوچ میرزا عسکری بود، بسیار مهربانی و غمخواری میکرد و پادشاه که سوار شدند رو به جانب کوه نهادند، تا چهار گروه رفتند و بعد از آن به سرعت تمام روان شدند و در آن وقت این جماعت در ملازمت بودند، بیرم خان و خواجه معظم، خواجه نیازی و ندیم کوکه و روشن کوکه و حاجی محمد خان و بابا دوست بخشی و میرزا قلی بیگ چولی و حیدر محمد اخته بیگی و شیخ یوسف چولی و ابراهیم ایشیک آغا و حسن علی ایشیک آغا و یعقوب قورچی و عنبر

ناظر و ملک مختار و سنبل میر هزار و خواجه کیسک خواجه غازی میگویند که من هم در ملازمت بودم، این جماعت همراه حضرت روان شدند و حمیده بانو بیگم میگویند که باسی کس بودند و از ضعف کوچ حسن علی ایشک هم بوده، نماز خفتن گذشته بود که در پای کوه رسیدند و کوه را انبوه برف گرفته بود که راه نبود که بالای کوه روند و این دغدغه برداشتند که، مبادا میرزا عسکری بی انصاف از عقب رسد و آخر راه را یافته به هر روش بالای کوه رفتند و تمام شب در میان برف بودند، در آن وقت هیزم هم بهم نرسید که آتش کنند و برای خوردن هم چیزی نبود، گرسنگی بغایت تنگ کرد، مردم بیطاقت شدند، حضرت فرمودند که یک اسپ بکشید، حالا اسپ را که کشتند، دیگ نی که آتش پختند، در دبلغه گوشت پختند و کباب کردند، چهار طرف آتش کردند و بدست مبارک خود کباب کرده نوش جان کردند، به زبان مبارک خود می فرمودند که سر من از زمهریر هم سرد شده بود، باری چون صبح شد کوه دیگر را نشان دادند که در آن کوه آبادانی هست و جماعه، بلوچان در آنجای باشند، در آنجا می باید رفت، راهی شدند، در دو روز بدانجا رسیدند، خانه چندی دیدند، در آن خانه ها چند بلوچ وحشی که عبارت از غول بیابان آن مردم اند، در دامن کوه نشسته بودند، همراه حضرت قریب سی کس بودند، بلوچان که دیدند همه جمع شده آمدند، حضرت در خرگاه به دولت نشسته بودند که از دور دریافتند که، حضرت نشسته اند با یکدیگر می گفتند که اگر ما این ها را گرفته پیش میرزا عسکری ببریم، البته یراق اینها را به ما میدهد، بلکه انعامات زیادی هم خواهد داد، حسن

علی ایشک آغا زن بلوچی داشت، او زبان بلوچی میدانست، او معلوم کرد که این غولهای بیابان خیال فاسد دارند و صبح خیال کوچ داشتند، بلوچان گفتند که، بلوچی که سردار ماست، اینجا حاضر نیست وقتی که او بیاید کوچ بکنید، چون وقت هم بیگانه شده بود، تمام شب با احتیاط تمام بودند، پاره از شب گذشته بود که آن بلوچ سردار آمده، حضرت را ملازمت کرد و گفت که، فرمان میرزا کامران، میرزا عسکری بما آمده است، در آن نوشته اند که، شنیده شد که پادشاه در خانه های شما تشریف دارند، اگر در آنجا باشند، زنهار هزار زنهار که نخواهید گذاشت گرفته پیش ما بیارید، مال و اسبان تعلق بشما دارد و پادشاه را به قندهار برسانید، اول که من حضرت را ندیده بودم، خیال فاسد داشتم، الحال که حضرت را ملازمت کردم، جان من و خاندان من، پنج شش فرزند دارم، همه صدقه سر حضرت، بلکه یک تار موی حضرت، حضرت هرکجا که میخواهند تشریف فرمایند، پناه خدا میرزا عسکری، مرا هرچه خواهند بکنند آخر یک پاره و مروارید و چیزهای دیگر به آن بلوچ عنایت فرمودند، و صبح کوچ کرده به جانب قلعه باباجی تشریف فرمودند، بعد از دو روز رسیدند، آن قلعه داخل ولایت گرم سیر است و در کنار دریا واقع شده است و جمعی از سادات در آنجا می باشند آمده، حضرت را ملازمت کردند و میزبانی بجای آوردند، صبح او، خواجه علاءالدین محمود از میرزا عسکری گریخته آمد، قطار شتر و اسب و شامیانه و غیره که داشت آورده پیشکش حضرت کرد، دیگر بی دغدغه شدند، روز دیگر حاجی محمد خان کوکی با سی چهل سوار آمد و قطار

اشتر پیشکش نمود، آخر از ناموافقی برادران و نا هم پای امرا لاعلاج شده، مصلحت چنان دیدند که، توکل به حضرت مسبب الاسباب کرده، عزم جزم خراسان باید کرد و بعد از قطع منازل و طی مراحل به نواحی به نواحی خراسان رسیدند به آب هلمند که رسیدند، شاه طهماس از استماع این خبر در تحیر و تفکر فرو ماند که، همایون پادشاه از گردش فلک غدار کج رفتار ناساز کار به این حدود رسیدند و حضرت واجب الوجود به اینجا ها رسانید، جمیع و موالی و اشراف و اکابر و ضعیع و شریف و کبیر و صغیر را به استقبال حضرت پادشاه فرستادند، همه اینها تا آب هلمند پیشواز آمدند و بهرام میرزا و القاس میرزا و سام میرزا که برادران شاه باشند همه را به استقبال فرستاد، اینها همه آمده دریافتند و به اعزام و اکرام تمام حضرت را آوردند و چون نزدیک رسیدند، برادران شاه به شاه خبر فرستادند، شاه نیز خود سوار شده به استقبال حضرت آمد، با یکدیگر دریافتند و آشنایی و یک جهتی آن دو پادشاه عالیمقام مانند دو مغز در یک پوست بادم قرار یافت و اتحاد و اخلاص به حدی رسیده بود که ایام چندی که حضرت آنجا تشریف داشتند، اکثر اوقات شاه در منزل حضرت می آمدند و روزی که شاه نمی آمدند، حضرت میرفتند، در خراسان که بودند، هر باغ و بوستان که بود، عمارات عالی که سلطان حسین میرزا بنا کرده بودند و عمارات عالی سابق و غیره همه را سیر مینمودند و تا در عراق بودند هشت مرتبه به شکار رفته بودند و هرگاه که به شکار می رفتند، هر مرتبه حضرت را هم تکلیف میکردند و حمیده بانو بیگم در کجاوه یا در محافه از دور

تماشا میکردند و شاهزاده سلطانم، خواهر شاه بر اسپ سوار شده به عقب شاه می ایستاد، حضرت گفته بودند، در شکار عقب شاه ضعیفه بر اسپ سوار شده بود جلوش را مرد محاسن سفید گرفته ایستاده بود مردم چنین میگفتند که، شاهزاده سلطانم، خواهر شاه است قصه مختصر، شاه به حضرت بسیار مهربانی و مروت پیش می آمد و تکلیف کرده مهربانی و غمخواری مادرانه و خواهرانه مینمود، روزی شاهزاده سلطانم، حمیده بانو بیگم را تکلیف مهمانی نموده بود، شاه به خواهر خود گفت که چون مهمانی میکنید، در بیرون شهر معرکه سازید، از شهر دو گروه دور پیشترک خیمه و خرگاه و بارگاه در صحن میدان خوب برپا کردند، چتر و طاق نیز برپا کردند، در خراسان و در آن حدود سرا پرده میگرفتند و در عقب نمیگرفتند و حضرت پادشاه سرا پرده مدور می گرفتند، مثل هندوانه، مردم شاه خرگاه و بارگاه چتر و طاق برپا کرده، در گرداگرد چغ های رنگارنگ مدورگرفته بودند و تمامی خویشاوندان شاه، عمه شاه، خواهران شاه و حرم های شاه و کوچ خانان و سلطانان و امرایان همه قریب هزاران حاضر بودند، همه پر زیب و زینت آراسته در آن روز، شاهزاده سلطانم پرسید از حمیده بانو بیگم که، در هندوستان همچو چتر و طاق بهم میرسد؟ بیگم در جواب گفتند که، خراسان را دو دانگ میگویند و هندوستان را چهار دانگ، هرگاه که در دو دانگ بهم رسد، در چهار دانگ خود بطریق اولی بهم خواهد رسد، شاه سلطانم که خواهر شاه باشد، نیز در جواب به عمه خود مقوی سخن حمیده بانو بیگم گفت که، عمه از شما عجب که، این سخن را گفتند دو دانگ کجا و چهار دانگ

کجا، ظاهر است که بهتر و خوبتر بهم میرسیده باشد و تمام روز معرکه و مجلس را خوب گذرانیدند، در وقت طعام همه زنان امرا ایستاده خدمت میکردند و حرمان شاه، پیش شاهزاده سلطانم آش می ماندند و دیگر از هر جنس پارچه های زردوزی و غیره چندان که باید و شاید به حمیده بانو بیگم مهمانی کرده شاه خود پیش رفته، تا نماز خفتن در خانه پادشاه بوده، بعد از آن شنید که، حمیده بانو بیگم، به خانه خود آمدند، از پیش پادشاه برخاسته، به خانه خود آمدند، از پیش پادشاه برخاسته به خانه خود رفت، تا این حد رعایت و خاطر جویی خوب میکرد، در آن اثنا، روشن کوکه با وجود وفاداری و خدمات سابقه در آن ملک بیگانه و پر مخاطره بیوفایی کرد که، چند پاره لعل قیمتی که در طومارهای حضرت پادشاه می بود که، حضرت، خود با حمیده بانو بیگم میدانستند و ثالث را به آن اطلاع نبود، اگر پادشاه بجای تشریف می بردند، آن طومار را به حمیده بانو بیگم می سپردند، روزی بیگم به سر شستن رفتند، آن طومار را در بقچه روپاک پیچیده، بر بالای پلنگ پادشاهی نهادند، روشن کوکه فرصت را غنیمت دانسته است و پنج لعل را دزدیده و به خواجه غازی یک جهت شده و به خواجه غازی سپرده و به مرور ایام صرف میخواستند، صرف نمایند، حمیده بانو بیگم که سر خود را شسته آمدند، حضرت پادشاه آن طومار را به بیگم دادند، بیگم از هوای دست، فی الحال دریافتند که، آن طومار سبک ظاهر میشود، بیگم به پادشاه گفتند، حضرت فرمودند این چه دارد، غیر ما و شما ثالثی اطلاع ندارد، چه شده باشد و که گرفته باشد حیران شدند، بیگم برادر خود خواجه معظم را گفتند که، همچو امری

واقع شده، اگر درین وقت برادری را بجا آرید و تفحص راین به یک روشی که، شور نشود بکنید، گویا مرا از خجالت می برآرید، والا تا زنده ام از روی پادشاه خجل خواهم بود، خواجه معظم گفت، یک چیزی به خاطر من میرسد که مرا با وجود تقرب پادشاه قوت آن نیست که، تاتوی لاغر توانم خرید، به خلاف خواجه غازی و روشن کوکه که هر کدام اینها برای خود ها، اسپان تیوچاق خریده اند و هنوز زر اسپان را نداده اند، این خرید اینها یک امیدواری نیست، بیگم گفتند ای برادر، وقت برادری است، البته تفحص این معامله باید کرد، خواجه معظم گفت، ماه چیجم، شما به کسی نگوئید، انشاءالله تعالی، امیدوارم که حق به حقدار برسد، از آنجا برآمده به خانه همان سوداگران پرسیده که این اسپان را به چند فروختید، در بهای اسپان به شما زر وعده کرده اند؟ و ادای این زر ها را به چه روش خاطر نشان کرده اند؟ سوداگران گفتند که به ما این هر دو شخص، وعده لعل ها کرده اند و اسپان را برده اند، خواجه معظم، از آنجا پیش نفر خواجه غازی آمد و گفت که، بقچه سر و پای و ناری و پری خواجه غازی در کجا می شد و در چه جا نگهداردارد، یتیم خواجه غازی جواب داد که، خواجه ما، بقچه و ناری پری ندارد، یک طاقی دارد که، وقت خواب گاهی زیر سر خود و گاهی در بغل خود نگاه میدارد، خواجه معظم فهمید و در دل جزم و یقین کرد که آن لعل ها در پیش خواجه غازی هست و در همان طاقی نگاه داشته استپیش حضرت آمد و عرض کرد که، من نشان لعل ها را در طاق خواجه غازی یافته ام، به یک روشی میخواهم از او آنها را ربایم، اگر خواجه غازی پیش

حضرت آمده از من استغاثه کند، حضرت به من چیزی نگویند، حضرت شنیده تبسم فرمودند، خواجه معظم از آن باز به خواجه غازی هزل و مطایبه و مزاق میکرد، خواجه غازی آمده، به عرض حضرت پادشاه رسانید که، من مرد غریب و اسم و رسمی دارم و در ولایت بیگانه خواجه معظم خورد سال این چه معنی دارد که، به من هزل و مطایبه و مزاق بکند و به من اهانت رساند، حضرت پادشاه فرمودند که، باکی ندارد خورد سال است، باری بخاطرش رسیده باشد و از دلگیری ها بی ادبی کرده باشد، شما چیزی بخاطر نرسانید که او خورد سال است، روز دیگر خواجه غازی آمده در دیوان خانه نشسته بود که، خواجه معظم غافل ساخته به یک بار طاقی را از سرش ربود و لعل بی بدل از طاقی بر آورده، پیش حضرت پادشاه و حمیده بانو بیگم آورد و نهاد، حضرت تبسم کردند و حمیده بانو بیگم خوشحال شدند و به خواجه معظم شاباش و رحمت باد گفتند، خواجه غازی و روشن کوکه از افعال های خود شرمسار شده، هردو پیش شاه رفته و سخنان مخفی بعرض شاه رسانیدند، تا بحدی چیزهای گفتند که، خاطر شاه مکدر شد، حضرت پادشاه معلوم کردند که اخلاص و اعتقاد شاه بدستور سابق نیست، فی الحال از لعل و جواهر هرچه داشتند، به شاه فرستادند، شاه به پادشاه گفت که، گناه خواجه غازی و روشن کوکه است که ما را از شما بیگانه کرده بودند والا ما شما را یگانه میدانستم، باز هردو پادشاه یکدل شدند و با یکدیگر خاطر را صاف کردند و آن هردو حرام خور مردود هر پادشاه شدند و آن هردو را پادشاه به شاه سپردند، آن لعل ها را به هر نوعی و فنی که

دانست و توانست گرفت و آنها را فرمود که در قید نگاه دارند و حضرت پادشاه تا در عراق بودند خوشحال گذرانیدند و شاه انواع خاطر جویی مینمودند و هر روز تحفه و هدیه عجیب و غریب به حضرت پادشاه میفرستادند، آخر الامر، پسر خود را با خانان و سلطانان و امرایان به کمک همراه حضرت پادشاه کرده، با یراق خاطر خواه و خرگاه و بارگاه و چتر و طاق و شامیانه های پرکار و گلیم های ابریشمی و زلچهای گلابتون دوزی از هرباب اسباب چنانچه باید و شاید و از توشک خانه و خزینه خانه و از هر کارخانه و باورچیخانه و رکابخانه پادشاه هانه را طیار کرده به ساعت نیک آن دو پادشاه عالی مقدار از یک دیگر رخصت شدند و از آنجا حضرت پادشاه متوجه قندهار شدند و حضرت پادشاه در آن وقت گناه آن هردو بی وفا را از شاه طلبیده و بخشیده همراه گرفته متوجه قندهار شدند، میرزا عسکری شنید که، حضرت پادشاه از خراسان مراجعت نموده به جانب قندهار می آیند، جلال الدین محمد اکبر پادشاه را به کابل پیش میرزا کامران فرستادند، میرزا کامران به اکا جانم که خانداده بیگم عمه ما اند، سپردند و در آن وقت جلال الدین محمد اکبر پادشاه دو نیم ساله بودند که، اکا جانم گرفته نگاه داشتند و بسیار دوست میداشتند و دست و پای ایشان را می بوسیدند و میگفتند که بعینه گویا دست و پای برادر من بابر پادشاه است و شباهت تمام دارد، بعد از تحقیق شدن، آمدن حضرت پادشاه به قندهار، میرزا کامران به حضرت خانداده بیگم زاری و عجز بسیار و مبالغه بی شمار میکردند که شما به دولت پیش پادشاه به قندهار بروید و میان مایان صلح بکنید و بعد از آمدن

حضرت خانزاده بیگم، اکبر پادشاه را به میرزا کامران سپردند و میرزا کامران به کوچ خود خانم سپردند و به سرعت تمام به قندهار آمدند.

چهل روز میرزا کامران و میرزا عسکری در قندهار قبل داشتند و بیرم خان را به ایلچی گری پیش میرزا کامران فرستادند، میرزا عسکری عاجز و زبون شده گناه خود را در خواست نموده، بیرون آمده حضرت پادشاه را ملازمت کرد و حضرت پادشاه قندهار را گرفته فتح نمودند و به پسر شاه دادند، بعد از چند روز پسر شاه بیمار شده مرد، حضرت پادشاه قندهار را بعد از آمدن بیرم خان به بیرم خان سپردند و حمیده بانو بیگم را نیز در قندهار گذاشته متعاقب میرزا کامران، متوجه شدند و آکه جانم خانزاده بیگم که همراه بودند در مقام قبلحک که رسیدند تا سه روز تب کردند هر چند که اطبا علاج کردند مفید نشد، روز چهارم در سینه نه صد و پنجاه و یک (۹۵۱) به رحمت حق پیوستند، در همان منزل قلحک دفن کردند، بعد از سه ماه آورده در مقبره حضرت پادشاه بابام نگاه داشتند و میرزا کامران در آن چند سال که در کابل بودند هرگز بتاخت نرفته بودند، به یکبار آمدن حضرت پادشاه شنیده، در آنوقت ایشانرا هوس تاخت شد، بجانب هزاره بتاخت رفته بودند و درین اثنا میرزا هندال که گوشه درویشی را اختیار کرده بودند مراجعت حضرت پادشاه را از عراق و خراسان و فتح قندهار را شنیده فرصت را غنیمت داشته، میرزا یادگار ناصر را طلبیده گفتند که، پادشاه قندهار را آمده فتح کردند و میرزا کامران، خانزاده بیگم را برای صلح فرستاده بودند پادشاه به آن روش صلح را قبول نکردند و حضرت پادشاه بیرم خان را برای

یلچی گری فرستاده، میرزا کامران سخن بیرم خان را قبول نکردند و الحال پادشاه، قندهار را به بیرم خان سپرده، متوجه کابل شده اند، بیابید ما و شما شرط و عهد بایکدیگر کرده، به حیل خود را به حضرت پادشاه رسانیم، میرزا یادگار ناصر قبول کرد، این هردو شرط و عهد کردند، میرزا هندال گفتند که شما فرار را بر خود قرار بدهید، میرزا کامران که میشنود البته مرا خواهد گفت که یادگار ناصر گریخته شما رفته دلاسا کرده بیارید، تا آمدن من شما آهسته، آهسته بروید، بعد از آنکه من برآمده رسیدم، همراه شده به سرعت تمام خود ها را به ملازمت حضرت پادشاه خواهیم رسانید، همین را قرار داده، میرزا یادگار ناصر گریخت، خبر به میرزا کامران رفت، میرزا کامران فی الحال گشته به کابل آمدند و میرزا هندال را طلبیده گفتند که، شما بروید و میرزا یادگار ناصر را دلاسا کرده بیارید، ایشان فی الحال سوار شده بسرعت تمام آمده همراه شدند، دیگر از آنجا یلغار کرده، در پنج شش روز آمده به ملازمت حضرت مشرف شدند و به حضرت عرضه کردند که، به راه تکیه حمار باید متوجه شد در سنه نه صدو پنجاه و یک (۹۵۱) نهم شهر رمضان المبارک در تکیه خمارنزل اجلال فرمودند ، همان روز به میرزا کامران خبر رسید، میرزا کامران را اضطراب عجیبی دست داد، در ساعت چادر برآورده، در پیش گذرگاه فروز آمدند و حضرت پادشاه در یازدهم شهر رمضان در جلگه تپیه نزول اجلال فرمودند و میرزا کامران هم آمده در برابر فروز آمدند، به قصد جنگ درین اثنا همه امرایان و سپاهیان میرزا کامران گریخته آمده به پا بوسی حضرت پادشاه مشرف شدند، باپوس که

یکی از امرای نامی میرزا کامران بود، وی نیز با جماعت خود گریخته
بقدم بوسی حضرت آمده مشرف گشت، میرزا کامران یکه و تنها ماندند و
چون دیدند که، در گرد و نواحی من کس نماند، منزل باپوس که امرای
نامی ایشان بود نزدیک بود نزدیک بود، در دیوار مشارالیه را انداخته
ویران کرده و آهسته آهسته از پیش باغ نوروزی و گورخانه گلرخ بیگم
شده این دوازده هزار سوار خود طلاق داده رفتند چون تاریک شد به
همان راه به بابا دشتی در پیش کول آمده ایستادند و دوستی کوکه و
جوکی خان را فرستادند که حبیبیه بیگم دختر کلان میرزا، ابراهیم سلطان
میرزا پسر میرزا کامران، هزاره بیگم، برادرزاده خضرخان، ماه بیگم
خواهر حرم بیگم، مهر افروز بیکه مادر حاجی بیگم و باقی کوکه که این
جمله را بیارید، آخر این جماعه به میرزا کامران همراه شدند و میرزا
متوجه تهته و بکهر شدند، در ولایت خضرخان که در سر راه بکهر واقع
است، در آنجا که رفتند حبیبیه بیگم را با آق سلطان نکاح بسته سپردند و
خود به جانب بکهر و تهته شدند، حضرت پادشاه فتح کرده در شب
دوازدهم، پنج گهری شب گذشته بود که در بالای حصار نزول اجلال به
دولت و سعادت و اقبال نزول فرمودند و مردم میرزا کامران که به
خدمت مشرف شده بودند، همه نقاره نواخته در خدمت حضرت در کابل
در آمدند و روز دوازدهم ماه مذکور، حضرت والده دلداری بیگم و گلچهره
بیگم و این حقیر حضرت را ملازمت کردیم، چون مدت پنج سال بود که
از دولت ملازمت محروم و مهجور بودیم و از محنت دوری و مشقت
مهجوری خلاص شده به دولت وصال آن ولی نعمت مشرف شدیم،

بمجرد دیدن دل غمزده را حضوری و چشم رمد دیده را نوری تازه حاصل گشت و از خوشحالی هر زمان سجادات شکر بجا می آورد و اکثر اوقات معرکه و مجلس بود و شبها تا صبح می نشستند و سازنده ها و گوینده ها دایم در نوازش بودند و اکثر بساط و نشاط بازی میکردند، از آنجمله دوازده کس بودند، به هرکس بیست ورق، بیست ورق بست و بیست شاهرخی میدادند و کسی که پای میداد همین بیست شاهرخی پای میداد که پنج مثقالی باشد و اگر میبرد، هرچند که بازی میکردند زیاده میبردند و مردم که در جنگ چوسه و کنوج و بکهر و در آن فطرات ها در توده حضرت کشته و خسته گشته بودند، بیوه ها و یتیمان و اهل و عیال آن جماعت را وظیفه و راتبه و آب و زمین و قلیها عنایت میفرمودند و مردم سپاهی و رعیت و غیره بسیار آسودگی و فراغت در ایام دولت حضرت روی داد، همیشه به فراغت میگذرانیدند و بجان درازی حضرت اکثر به فاتحه خیریت قیام و اقدام مینمودند، بعد از چند روز به قندهار برای طلب حمیده بانو بیگم کسان فرستادند، بعد از آمدن حمیده بانو بیگم جلال الدین محمد اکبر پادشاه را ختنه سور کردند و اسباب توی سنت را طیار میکردند و بعد از نوروز هفت، ده روز همایونی میکردند و لباسهای سبز میپوشیدند و قریب سی و چهل دختر را حکم می شد که لباسهای سبز پوشند و بر کوه ها بر آیند و در یک نوروز بر کوه هفت دادران برآمدند، اکثر در حضور و عیش و فراغت می گذرانیدند، وقتی که محمد اکبر پادشاه پنج ساله شدند در شهر کابل ختنه سور کردند و در همان دیوان خانه کلان طوی سنت را دادند و تمام بازار

را آیین بستند و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر و سلطانان و امرایان به جهت آیین بندی جاهای خوب و مرغوب راست کرده بودند و در بیگه، بیگم، بیگمان و ضعفا، جاهای عجیب و غریب راست کرده بودند و ساچق را همه میرزایان و امرایان در همان باغ دیوان خانه آوردند، بسیار طوی نغز و معرکه خوب گذرانیدند و به مردمان خلعت های فاخر و سر و پا های وافر عنایت فرمودند مردم رعیت و علما و صلحا و فقرا و غربا و شریف و وضع و صغیر و کبیر در امنیت و رفاه، روز به عیش و شب بعشرت میگذرانیدند و بعد از آن متوجه قلعه ظفر شدند و در قلعه مذکور، میرزا سلیمان بودند برای جنگ برآمدند، چون مقابل شدند مقاومت نتوانستند کرد و فرار را بر خود قرار دادند و حضرت پادشاه به دولت و سعادت در قلعه ظفر در آمدند و در کشم پادشاه خود تشریف داشتند، در آن زمان اندک تشویش در وجود مبارک ایشان غالب شد و صباح آنروز خفت یافتند و بهوش خود که آمدند، فضایل بیگ برادر منعم خان را به کابل فرستادند که برو و مردم کابل را تسلی و دلداری داده، بنوعی دلجویی ایشان بکن که برهم نخورند و بگو رسیده بود بلایی و بخیر گذشت، بعد از رفتن فضیل بیگ به کابل یکروز پیشترک به کابل رفته بودند و از کابل خبر دروغ در بکهر به میرزا کامران رسیده، میرزا کامران در ساعت از بکهر ایلغار کرده متوجه کابل میشود و در وقتی که زاهد بیگ را آمده کشتند، متوجه کابل شدند و در سحری بود که مردم کابل غافل بودند و دروازه ها را بدستور سابق کشادند و مردم آب کش و علف کش و غیره می درآمدند و می برآمدند که، همراه همون مردم

عام در قلعه در آمدند و محمد علی تغایی را که در حمام بوده فی الحال کشتند و در مدرسه ملا عبدالخالق فروز آمدند، وقتی که حضرت بجانب قلعه ظفر تشریف میبردند هفتاد و نه نوکار را بر درحرم گذاشته بودند، میرزا کامران پرسیدند که بر بالای حصار کیست؟ یکی گفته باشد که نوکار است و این خبر را نوکار شنیده، در همان ساعت لباس زنانه پوشیده برآمده بود که، مردم میرزا کامران دربانان حصار را گرفتند و پیش میرزا کامران بردند، ایشان فرمودند که در بند کنید، بعد ازین مردم میرزا کامران بالای حصار رفتند و اشیا و اسباب بی شمار اهل حرم تالان و تاراج کرده در سر کار میرزا کامران ضبط و ربط نمودند و بیگمان کلان را در خانه میرزا عسکری نشانند و در آنخانه را از خشت و گچ و ماس مسدود ساختند و از بالای چهار دیواری خانه مذکور بیگمان را آب و طعام میدادند و در خانه که میرزا یادگار ناصر میبودند، خواجه معظم را نشانند و در محلی که حرمان حضرت و بیگمان دیگر بودند در آن محل اهل و عیال خود را فرمودند و اهل و عیال و اطفال سپاهیانیکه گریخته در ملازمت حضرت رفته بودند، به آنها بسیار بد پیش آمدند و خانه هرکدام آنها را تاراج و تالان کردند و اهل و عیال هرکدام را بیکی سپردند، چون استماع نمودند که، میرزا کامران از بکهر آمده چنین کارها کردند، حضرت باز از قلعه ظفر و اندراب به دولت و سعادت متوجه کابل شدند و قلعه ظفر به میرزا سلیمان عنایت فرمودند، چون حضرت به نواحی کابل رسیدند، میرزا کامران حضرت والده و مرا از خانه طلبیدند و حضرت والده را حکم کردند که، در خانه قور بیگی

باشند و مرا گفتند که این هم خانه شماسست همینجا باشید، من گفتم که برای چه اینجا باشم در جای که والدۀ من خواهد بود، من نیز آنجا خواهم بود ایشان در جواب من گفتند که، پس شما به خضر خواجه خان خطی نویسید که آمده بما محلق شوند و خاطر جمع دارند، بنوعی که میرزا عسکری و میرزا هندال برادران من اند، ایشان نیز برادر من اند که این وقت مدد است، من در جواب ایشان گفتم که، حضور خواجه خان سواد ندارد که، خط مرا شناسد و من هرگز خود ننوشته ام، در بیرون از زبان فرزنداناش مینویسند، هرچه بخاطر شما برسد بنویسید، آخر الامر مهدی سلطان و شیرعلی را بطلب خان فرستادند، من در اوایل گفته بودم به خان، که برادران تو پیش میرزا کامران میباشند، مبادا توهم خیال آن کنی و پیش ایشان روی و به برادران محلق شوی، زنه‌ار الف زنه‌ار که از حضرت جدایی را خیال نکنی، باری شکر الحمدلله بنوعی که گفته بودم، خانه ام تجاوز نمود و حضرت پادشاه که شنیدند، مهدی سلطان و شیرعلی را میرزا کامران با آوردن خضر خواجه خان فرستاده، حضرت نیز قنبر بیگ پدر میرزا حاجی را بطلب خضر خواجه خان فرستادند، در آن آوان، خان در جاگیر خود بود گفته فرستادند، زنه‌ار الف زنه‌ار که به میرزا کامران ملحق نشود، در ملازمت ما بیایید، آخر خضر خواجه خان بمجرد شنیدن این خبر و پیغام فرح، انجام متوجه درگاه فلک بارگاه گشت و در عقابین آمده، ملازمت کرد آخر حضرت از منار که گذشتند، درین اثنا شیر افکن پدر شیرویه را، میرزا کامران ترتیب داده و ترکیب کرده، تمام لشکر خود همراه کرده پیش فرستادند که، رفته جنگ کند میان از

بالا میدیدیم که او نقاره زده از پیش بابا دستی میگذشت و مایان میگفتیم که خدا نصیب کند که تو رفته جنگ کنی و گریه میکردیم، آخر چون در برابر دیه افغانان که رسید و قراولان روبرو که شدند، بمجرد روبرو شدن، قراولان حضرت پادشاه، قراولان میرزایی را برداشتند و اکثر دستگیر کرده، پیش حضرت آوردند، حضرت حکم کردند، به مغولان که آنها را پاره پاره کردند و اکثر مردم میرزا کامران که به جنگ رفته بودند، بدست مردم پادشاهی اسیر شدند و دستگیر گشتند و آن حضرت بعضی را کشتند و بعضی را دربند کردند، از آن میان جوگی خان که از امرایان میرزا کامران بود او نیز بدست افتاد، حضرت پادشاه و میرزا هندال در ملازمت حضرت به فتح و فیروزی شادبانه نواختند، و به کوکبه و دبدبه در عقابین درآمدند و از برای خود خیمه و خرگاه و بارگاه برپا کردند و میرزا هندال را مورچال پل مستان تعیین نمودند و به امرایان هرجا، هرجا مورچال تعیین کردند، تا مدت هفت ماه محاصره داشتند، از قضا، یكروزی میرزا کامران از حویلی در دالان میرفتند که، شخصی از عقابین تفنگ انداخت و ایشان دویده خود را در کناره گرفتند و اکبر پادشاه را گفتند که، در روبرو برده نگاه دارید، آخر مردم به عرض اقدس اشرف رسانیدند که، میرزا محمد اکبر را در روبرو نگاهداشته اند، حضرت فرمودند که، تفنگ نیاندازند، بعد ازین مردم پادشاهی در بالاحصار، تفنگ نمی انداختند و از شهر کابل مردم میرزا کامران به عقابین در لشکر حضرت تفنگ می انداختند و مردم پادشاهی، میرزا عسکری را در برابر روبرو ایستاده میکردند و سپاهیان پادشاهی شوخی

مینمودند و مردم، میرزا کامران هم از قلعه برآمده جنگ میکردند و از جانبین مردم کشته می گشت، اکثر مردم حضر تغالب می آمدند، دیگر از قلعه دلبر نمیبرآمدند و حضرت از ملاحظه عیال و اطفال و بیگمان و مردم و حرمان و جماعه دیگر توپ و ضرب جنگ نمی انداختند و به خانه ها آب را تنگ نمیکردند، چون محاصره بدور دراز انجام شد، خواجه دوست خاوند مدار بچه را در پیش حضرت فرستادند که، از برای خدا میرزا کامران هرچه التماس میکنند که قبول فرمایند و بنده های خدا را از محنت خلاص بکنند. حضرت از بیرون از برای ایشان نه گوسفند، هفت شیشه گلاب، یک آب لیمون و هفت توقوز پارچه و چند نیمه دوخته فرستادند و نوشتند که، از جهت ایشان نمیتوانم به قلعه زور آورد که، مبدا به دشمنان ایشان بنوعی دیگر پیش آید و در آن ایام جهان سلطان بیگم دوساله شده در همان قبل فوت شد و می نوشتند که اگر به قلعه زور آوردیم، زمانی میرزا محمد اکبر را پنهان خواهد کرد، غرض دایم در بالاحصار مردم از نماز شام تا صبح حاضر باش و غوغا داشتند، شبی که میرزا کامران میگریزند، نماز شام گذشت، بلکه خفتن شد که هیچ غوغای ظاهر نشد و کوتلی بود که از آنجا مردم پایان به بالا می برآمدند، در آن حین مردم شهر آرام و تسکین یافته بودند که، به یکبار آواز جیبه و جوشن و زره برآمده که، به همدیگر خبر کردیم که، غلو مینمایند، در پیش جلو خانه قریب هزار کس ایستاده باشند مایان همه دور هم بودیم، بیکبار بیخبر برآمد و پسر قراچه خان بهادر خان آمده خبر کردند که میرزا فرار نموده و خواجه معظم را از راه دیوار ریسمان

انداخته برآوردند و مردم میان و بیگمان و غیره که در بیرون بودند و دری که بالای میان برآورده بودند، وا کردند، بیگه بیگم مبالغه کردند که برویم بخانه های خود، من گفتم که زمانی صبر کنید از راه کوچه باید رفت و شاید که، از پیش حضرت هم کسی آید که در این ضمن عنبر ناظر آمد و گفت که، حضرت فرموده اند که، تا من نیایم از آنخانه ها نبرآیند، زمانی گذشته بود که، حضرت آمدند و به دلداربیگم و به من دریافتند، بعد از آن به بیگه بیگم و به حمیده بانو بیگم دریافتند و فرمودند که زود ازین خانه بر آیید که دوستان را خدا ازین تورخانه نگاه دارد و نصیب دشمنان شود به ناظر فرمودند که، دریک طرف تو باش و در یکطرف تردی بیگ خان باشد و بیگمان را بگذرانند، آخر همه آمدند و آنشب در ملازمت حضرت بودیم و از خوشحالی، تمام شب در یکزمان صباح شد، ماه کوچک بیگم و خاننش آغا و حرمان که در لشکر همراه حضرت آمده بودند، دریافتیم و وقتی که حضرت به بدخشان رفتند، ماه کوچک بیگم دختر زاییدند، در همان شب در خواب دیدند که فخرالنساء مامام و دولت بخت هردو از در، درآمده اند و چیزی آوردند و پیش من گذاشتند هرچند تفکر کردند، فرمودند که، تعبیر آن چه باشد، آخر در خاطر رسانیدند که چون دختر شده است، از نام هردو یکی نساء و از دیگری بخت بطریق اختصار بخت نساء بیگم نام نهادند، ماه کوچک بیگم، چهار دختر و دو پسر زاییدند، بخت نساء بیگم و سکینه بانو بیگم و آمنه بانو بیگم و محمد حکیم میرزا و فرخ فال میرزا، و وقتیکه حضرت متوجه هندوستان شدند، ماه کوچک بیگم حامله بودند، در کابل پسر

زاییدند، فرخ فال میرزا نام نهادند و بعد از چند گاه از خانش آقا پسر تولد شد، ابراهیم سلطان میرزا نام نهادند و مدت یکنیم سال کامل به دولت و سعادت در کابل به عیش و عشرت گذرانیدند و میرزا کامران از کابل که فرار نمودند به جانب بدخشان رفتند و در طالقان میبودند و حضرت در اورته باغ میبودند، صبح که به نماز بر خواستند خبر شد که، اکثر امرای میرزا کامران که در ملازمت حضرت بودند گریخته رفتند از جمله قراچه خان و مصاحب خان و مبارز خان و بابوس و اکثر نامردان شب گریخته به بدخشان رفتند و به میرزا کامران ملحق شدند، حضرت در ساعت نیک متوجه بدخشان شدند و میرزا کامران را در طالقان محاصره کردند بعد از چند گاه، میرزا کامران اطاعت و فرمانبرداری قبول کرده و آمده حضرت را ملازمت کرده، کولاب را حضرت به میرزا کامران دادند و قلعه ظفر را به میرزا سلیمان دادند و قندهار را به میرزا هندال، طالقان را به میرزا عسکری عنایت فرمودند، روزی در کشم خرگاه دوخته بودند و اجتماع برادران شد، حضرت همایون پادشاه و میرزا کامران و میرزا عسکری و میرزا هندال و میرزا سلیمان چند توره که در ملازمت حضرت پادشاه نشسته اند فرمودند که، آفتابه چلابچی بیارید که دست شسته همه به یکجا طعام بخوریم، حضرت پادشاه دست شستند و میرزا کامران دست شستند، بسال نسبت میرزا عسکری و میرزا هندال، میرزا سلیمان کلان بودند، بجهت تعظیم آفتابه و چلابچی هر دو برادران پیش میرزا سلیمان نهادند و بعد از دست شستن میرزا سلیمان بینی خود را حرکتی بدی کرد، میرزا عسکری و میرزا هندال بسیار درشت پیش آمدند

و گفتند که، این چه روستایی گریست، اولاً میان چه حد داریم که، در حضور حضرت پادشاه دست بشوئیم، اما چون عنایت فرمودند و حکم نمودند، نتوانستم تغیر حکم کرد، اداهای بینی جنبانی چه معنی دارد، آخر میرزا عسکری و میرزا همدال بیرون آمده، دست شسته آمده نشستند و میرزا سلیمان بسیار شرمنده شده و همه در یک دسترخوان طعام خوردند و حضرت درین مجلس این حقیر را یاد فرمودند و به برادران خود گفته اند که در لاهور، گلبدن بیگم گفته بودند که این آرزو دارم که همه برادران را یکجا ببینم و از صبح که نشسته ایم همان سخن بخاطرم میرسد، انشاءالله تعالی جمعیت ما را حق سبحانه و تعالی در امان خود دارد و به خدا روشن است که در ضمیر من این نیست که زیان مسلمانی بطلبم، چه جای آنکه زیان برادران را می طلبیده باشم، انشاءالله تعالی به همه شمایان خدای تعالی همین توفیق کرامت کند که، موافق و یک جهت باشید و در میانه مردم عجب شور و شوق و خوشحالی روی داده بود، چراکه اکثر امرایان و نوکران هم خویش و برادر یکدیگر بودند از ممر جدایی صاحبان خود، آنها هم از یکدیگر جدا، بلکه تشنه خون یکدیگر بودند، الحال همه یکجا خوشحالی تمام میگذرانیدند و از بدخشان که آمدند، یکنیم سال در کابل بودند، بعد از آن عزم جزم بلخ نمودند و در باغ دلگشا منزل فرمودند و دولتخانه حضرت را در پایان باغ مذکور روبرو برپا کردند و بیگمان درحویلی کلی بیگ، چون نزدیک بود آنجا فرود آمدند، به حضرت باز بعرض رسانیدند که آیا رواج چطور می برآمده باشد، حضرت فرمودند، چون که به لشکر میرویم براه کوه دامن

رویم تا شمایان برآمده، رواج را به بینید، نماز دیگری بود که حضرت سوار شده، در باغ دلگشا آمدند و حویلی کلی بیگ که بیگمان در آن بودند، نزدیک بود و آنجا سرکوب بود، حضرت آمده ایستادند، بیگمان همه دیدند و برخاستند و کورنش کردند و به مجرد کورنش کردن بیگمان حضرت بدست مبارک خود اشارت کردند که، بیایید فخرالنساء ماما و افغانی آغاچه، پیشترک میرفتند و در دامن کوه باغ دلگشا جوی بوده است، افغانی آغاچه از جوی مذکور نتوانست گذشت و افغانی آغاچه از اسپ افتاد، از برای آن ساعتی معطل کردند، آخر الامر بعد از ساعتی بملازمت اشرف اقدس مشرف گشتیم و ماه چوچک بیگم نادانسته اسپ اش اندک بلند رفت از برای آن حضرت بسیار اعراض کردند، باغ مذکور در بلندی بود و هنوز دیوارها نکرده بودند، درین اثنا در چهره مبارک حضرت کلفتی پدید آمده، فرمودند که، شمایان بروید و من افیون خورده و این کلفت را تسکین داده خواهم آمد، مایان بفرموده حضرت اندک راهی رفته بودیم که، حضرت تشریف آوردند، در واقع کلفت با لکيه برطرف شده و خوشحال و فرح ناک آمدند، شب مهتاب بود، حضرت و حکایات کرده میرفتند و خانش آغاچه و ظریف گوینده و سرو سهی و شاهم آغا، آهسته آهسته نقش می گفتند تا که به لغمان رسیدند، خیمه و خرگاه و بارگاه پادشاهی و چادرهای بیگمان هنوز نیامده بود، در آن وقت چادر مهرآمیز آمده بود و حضرت و همه مایان و حمیده بانو بیگم نیز در همان چادر در ملازمت حضرت تا دو پهر و سه گهری شب نشسته بودیم آخر در چادر مذکور در ملازمت آن قبله حقیقی خواب

کردیم و صبح میخواستند که رفته در کوه رو اجرا به بینید، چون اسپان بیگمان در دیه بودند، تا آمدن اسپان وقت سیر گذشت، حکم کردند که، در بیرون اسپ هرکس که باشد بیارید، اسپان را که آوردند، فرمودند، سوار شوید، بیگه بیگم و ماه چوچک بیگم، هنوز سر و پا میپوشیدند، من به حضرت عرض کردم که اگر حکم شود من رفته آنها را بیارم، فرمودند زودتر برو و من بیار، من به بیگم و ماه چوچک بیگم و غیره حریمهای دیگر گفتم، بنده سر حضرت شوم چه بالا انتظار میدهد، اینها را به محصلی تمام می آوردم که حضرت از روبروی ما تشریف آوردند و فرمودند، گلبدن حالا خود وقت سیر گذشت تا به آنجا رسیدن هوا گرم خواهد شد، انشاءالله تعالی نماز پیشین را ادا کرده خواهیم رفت و خرگاهی که به همان خرگاه حمیده بانو بیگم آمده نشستند، بعد از نماز پیشین تا اسپان را آوردند میان دو نماز شد، درین طور وقت تشریف بردند، در دامنکوه هرجا رواج برگ برآورده بود، در آن دره ها گشت و سیر میکردند که شام شد در همان جا چادر و خرگاه برپا کرده آمده نشستند، آنشب در آنجا نیز به عیش و عشرت بهم گذرانیدیم و مایان همه در ملازمت آن قبله حقیقی بودیم، صبح وقت نماز بیرون تشریف بردند و از بیرون به بیگه بیگم و حمیده بانو بیگم و ماه چوچک بیگم و به من و به همه بیگمان علیحده خط نوشتند که، به گناه خود قایل شده عذر خواهی نویسید، انشاءالله در فرضه یا در استالیف خیر یاد کرده، متوجه لشکر خواهیم شد و اگر نه بخدا سپردیم، آخر همه عذرخواهی نوشته بخدمت اقدس اشرف فرستادند، عاقبت الامر حضرت و همه بیگمان سوار شده از

لغمان به بهزادی آمدیم و شب هرکس به منزل خود رفت و صباح آن طعام نوش جان کردند و نماز پیشین سوار شده به فرضه آمدند حمیده بانو بیگم به خانه مایان نه نه گوسفند فرستادند و یک روز پیشترک بی بی دولت بخت در فرضه آمده بود و خوردی وافر، شیر، جغرات و شیره شربت و غیره طیار کرده بودند، آنشب بعیش گذرانیده، صباح بر بالای فرضه اثر آب خوبست آنرا استالیف رفته و سه روز دیگر در استالیف بودند و بعد از آن کوچ کرده در سنه نه صد و پنجاه و هشت (۹۵۸) متوجه بلخ شدند و از کوتل که گذشتند به میرزا کامران، میرزا سلیمان و میرزا عسکری فرمان های طلب فرستادند که، ما متوجه جنگ اوزبیک شدیم، وقت یکجتهی و برادرست می باید که به سرعت تمام برسید، میرزا سلیمان و میرزا عسکری آمده به حضرت ملحق شدند، کوچ به کوچ متوجه شده به بلخ رسیدند، پیر محمدخان در بلخ بود و در همان روز اول، مردم پیر محمد خان برآمده، جنگ صف کردند، لشکر پادشاهی غالب آمد و مردم پیر محمد خان شکست خورده، در شهر درآمدند صباح آن، پیر محمد خان قرارداده بود که چغتای زور است من نمیتوانم جنگ کرد، بهتر است که برآمده بروم که امرایان پادشاهی یکی به عرض رسانید که یورت چرکین شده است، اگر ازین منزل برخواسته دشت منزل نمایند مناسب است حضرت حکم فرمودند چنین بکنند. بمجرد که دست به بار و بارخانه نهادند، دیگر مردم تلاتوف شدند و چند کس منادی کرد و بمردم کس بس نیامد، چون خواست الهی چنین بود، بی جهت غنیم و تقریب و بی واسطه مردم راهی شدند، به اوزبیک خبر رسید که لشکر

پادشاهی کوچ کرد، اوزبیک در تعجب شد و یساولان پادشاهی هرچند که سعی کردند به ریزه پاس نه آمدند و به منع کردن نشد، مردم راهی شدند حضرت مدتی ایستادند، آخر دیدند که کس نماند، ضرور شد حضرت هم روان شدند و میرزا عسکری و میرزا هندال را خبر نبود که، لشکر پادشاهی برهم خورده است اینها سوار شده آمدند، دیدند که در لشکرگاه کسی نمانده و اوزبیک در پی برآمدن استاینها نیز بطرف قندوز راهی شدند، حضرت اندک راهی آمده بودند که ایستادند و گفتند که، برادران تا حال نیامدند من چطور پیش روم به بعضی امرا و غیره که در ملازمت بودند فرمودند که کسی باشد که از میرزایان خبر بیارد هیچکس جواب نداد و نرفت، بعد از آن از قندوز از مردم میرزا خبر آمد، عرض داشت کرده اند که شنیده شد که شکست واقع شده ندانستم که بکدام طرف رفتند، این خط که بدست حضرت افتاد، بسیار بیطاقتی کردند، خضر خواجه خان گفته اگر حکم شود من خبر بیارم پادشاه فرمودند، رحمت باد انشاءالله باشد که میرزا به قندوز رفته باشد، بعد از دو روز خضر خواجه خان خبر میرزا هندال را به حضرت آورد که به صحت و سلامت در قندوز رسیدند، این خبر را که حضرت شنیدند بسیار خوشحال شدند و میرزا سلیمان را بجای خود که قلعه ظفر باشد، رخصت کردند و خود به کابل آمدند میرزا کامران که در کولاب بودند، ترخان بیگه نام عورتی، عیار و مکاره بود به میرزا کامران راه نموده که به حرم بیگم اظهار عاشقی بکنید که درین مصلحت هاست، میرزا کامران هم به گفته آن ناقص العقل خطی و روپاکی بدست بیگی آغا به حرم بیگم فرستادند، این عورت خط

و روپاک را برده پیش حرم بیگم نهاد و ملازمت میرزا کامران و اشتیاق بسیار اظهار کرد، حرم بیگم گفت که حالا این خط و روپاک را نگهدارید، هرگاه میرزایان از بیرون بیایند این خط و روپاک را بیارید بیگی آغا در پی گریه و زاری و ملایمت که میرزا کامران این خط و روپاک بشما فرستاده و مدت هاست که بر شما عاشق است و شما ازین بابت بی مروتی میکنید، حرم بیگم بنیاد اعراض و شدت تمام نموده، فی الحال میرزا سلیمان و میرزا ابراهی مرا طلبیده گفت که، میرزا کامران نامردی های شمایان را دانسته است که بمن همچو خطی نوشته واقعکه من لایق این بودم که مرا چنین نویسد، میرزا کامران برادر کلان تو باشد و من بجای کلین ایشان باشم مرا ازین بابت خطی فرستد، بگیرید و این زنکه را پاره پاره سازید تا بر دیگران عبرت شود و هیچکس بر اهل و عیال کسی به چشم بد خیال فاسد نکند و از زن آدمیزاده چه مناسب که همچو چیزهای نالایق بیارد و از من و پسر من نترسد و فی الحال بیگی آغا بی بی دولت خون گرفته را پاره پاره کردند و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم ازین جهت به میرزا کامران بد شدند، بلکه دشمن شدند و به خدمت حضرت نوشتند که قصد مخالفت دارد و مخالفت ازین صریحتر نمیباشد که، درحین توجه بلخ در ملازمت همراه نرفته بعد از آن میرزا کامران در کولاب از تو هم هراسیده، هیچ علاجی بهتر ازین نیافتند که خود را بگوشه بکشند، ابوالقاسم میرزا پسر خود را پیش میرزا عسکری فرستادند و عایشه سلطان بیگم دختر خود را میرزا کامران همراه گرفته بجانب طالقان میرفت و خانم کوچ میرزا کامران بود به او

گفتند که شما و دختر شما از عقب بیاوید در هرجا که قرار خواهم گرفت، شما را خواهم طلبید، اما تا آن زمان شما در خوست و اندراب رفته نشینید، خانم مذکور با خانان اوزبیک قرابت داشت، در میان آن اوزبکان از خویشان آن بوده به اوزبکان معلوم کرده و فهمانیده که اگر غرض اولچه است، مال و داه و غلام داریم ببرید و ضعفا را گذارید که، برادرزاده عایشه سلطان خانم اگر فردا شنود از شما البته خواهد رنجد، به صد مکر و حيله و به صد حیرانی و بی سامانی از بند اوزبیک خلاص شده در خوست و اندراب رسیده در آنجاها میبودند و میرزا کامران از شکست بلخ اطلاع یافته که، حضرت درباره من چنانچه ملتفت بودند نیستند و از کولاب برآمده به هر طرف میگشت، درین اثنا حضرت از کابل برآمده بطرف دشت قباچاق که رسیدند غافل در جای پست فرود آمده بودند که میرزا کامران از جای بلندی بیکبار مسلح و مکمل شده آمده بر سر دشمنان حضرت ریختند چون خواست الهی چنین بود یک کور باطن، گردن شکسته، ظالم ستمگار، بدبخت نابکار به حضرت پادشاه زخم انداخت و به سر مبارک ایشان رسیده و تمام پیشانی و چشم های مبارک ایشان بخون آلوده شده بود، به طریقی که در جنگ مغولان بسر مبارک حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه مغولی زخم زده و طاقی و دستار بریده نشد، اما سر مبارک ایشان مجروح شده، حضرت همایون پادشاه دایم تعجب مینمودند و میگفتند که عجب سر است که طاقی و دستار بریده نشود و به سر زخم رسد غرض به سر مبارک ایشان همان طور شد، حضرت بعد از شکست دشت قباچاق به بدخشان رفتند و میرزا

هندال و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم آمده حضرت را ملازمت کردند و حضرت بکابل رفتند و میرزایان در دولتخواهی یکدل و یکجهته شده در ملازمت بودند که، میرزا کامران متوجه شدند، حضرت پادشاه به حرم بیگم گفته فرستادند که کلین را بگویند که بزودی زود لشکر و مردم بدخشان را سامان نموده فرستید و بیگم در اندک روز اندک فرصتی چند هزار کس را اسب و یراق دادند و اهتمام و سامان نموده و به همراه خود تا کوتل آورده و از آنجا لشکر را پیش فرستادند خود مراجعت نمودند و لشکر مذکور آمده به حضرت پادشاه ملحق شدند، در چارکاران و قراباغ به میرزا کامران جنگ شد، لشکر حضرت غالب آمده و فتح کردند و میرزا کامران را شکست دادند، میرزا کامران گریخته به تنگیها و لمغانات رفت و آق سلطان که داماد میرزا کامران بود گفته باشد که شما دایم به حضرت همایون پادشاه مخالفت پیش می آید چه معنی دارد، مناسب نیست، یا اطاعت و فرمانبرداری حضرت بکنید یا مرا رخصت بدهید که مردم از میان میدانند، میرزا کامران به آق سلطان درشتی کرده گفت که، کار من بجای رسیده که تو به من نصیحت کنی، آق سلطان هم از روی درشتی گفت، اگر من در پیش شما باشم، حلال من حرام باشد و آق سلطان همان زمان جدا شده و در بکهر رفت و به کوچ خود همراه شده بود که، فرمان میرزا کامران به شاه حسین میرزا رسید که، آق سلطان مارا رنجانیده رفته است، اگر در آنجا آمده باشد او را نگذارید که به زن خود همراه شود و کوچ او را از و جدا سازید و او را بگویند که هرجا میخواهی برو، بمجرد رسیدن فرمان شاه حسین میرزا، حبیبه بیگم

را از تصرف آق سلطان جدا ساخته و سلطان را به مکه معظمه رخصت کرده، در همان جنگ چارکاران، قراچه خان و اکثر مردم نامی میرزا کامران کشته شدند و عایشه سلطان بیگم و دولت بخت آغا چه گریخته به جانب قندهار میرفتند که، از تکیه حمار مردم پادشاهی گرفته آوردند و میرزا کامران به افغانان همراه شده، در میان افغانان میبود و حضرت پادشاه گاه گاهی بدیدن باغ نارنج میرفتند، در آن سال نیز بدستور سابق بدیدن نارنج در تنگیها رفتند و میرزا هندال در ملازمت بودند و از حرمان، بیگه بیگم و حمیده بانو بیگم و ماه چوچوک بیگم و غیره اکثر حرمان همراه بودند و پسر من سعادت یار در آنروزها بیمار بود، بنابراین من نتوانستم رفت، روزی در نواحی تنگیها، حضرت پادشاه در شکار بودند و میرزا هندال در ملازمت بود، بسیار شکار خوب بود طرفی که میرزا شکار رفته بودند، حضرت هم آنطرف آمدند، میرزا شکار بسیار کردند، میرزا بدستور چنگیزخان همه شکار خود را به حضرت پیشکش کردند که در توره چنگیزخان رسم چنین است که خوردان به بزرگان خود چنین پیش می آیند، غرض همه شکارهای خود را پیشکش حضرت کرده بعد از آن بخاطر میرزا رسیده که حصه خواهران هم بماند باز خواهران گله نکنند، پاره دیگر شکار بکنم که برای خواهران حصه ببرم، میرزا باز به شکار مقید شده اند یکباره شکار کرده، برگشته می آمدند که میرزا کامران کسی را تعیین کرده بودند، آنکس سر راه را گرفته و میرزا ازین غافل تیری زد و آن تیر به کتف مبارک ایشان رسیده از ملاحظه آنکه مبادا خواهران با من با حرمان من شنیده بیطاقتی

بکنند، فی الحال نوشته فرستادند که، رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت. شمایان خاطرها خود را جمع دارید که من به صحت و عافیت هستم، غرض هوا که گرم شد حضرت برگشته به کابل آمدند و مدت یکسال گذشت، زخم تیر بهتر شد، بعد از یکسال خبر آمد که میرزا کامران باز جمعیت کرده، استعداد جنگ دارد، حضرت نیز سامان جنگ نموده متوجه تنگیها شدند و میرزا هندال در ملازمت حضرت را می شدند، وقتی که به تنگیها به دولت و سعادت رفته نزولا جلال فرمودند و جاسوسان هر زمان و هر ساعت خبر می آوردند که، میرزا کامران قرار داد است امشب شبخون باید ریخت، میرزا هندال آمده به عرض حضرت رسانیدند و کنکاش دادند که، حضرت درین بلندی باشند و برادرم جلال الدین محمد اکبر پادشاه در ملازمت همراه باشند، تا درین بلندی مردم با احتیاط چوکی بدهند و خود مردم خودرا طلبیده به هر کدام علیحده، علیحده دلداری و دلاسا کرده که همه آن خدمت ها یکطرف و خدمت امشب یکطرف، انشاء الله آنچه حسب الدعای شمایانست به همان روش سر افراز خواهید شد، همه را جابجا نشانده و برای خود جیب جامه و طاقی و دوبلغه طلبیدند، توشکچی بچه را برداشته بود که، شخصی عطسه زد، توشکچی بچه را ساعتی نگهداشت چون معطل شد کسی را برای تأکید فرستادند چون به تأکید تمام آوردند، خود پرسیدند که چرا معطل کردی، توشکچی عرض کرد که، بچه را برداشته بودم که شخصی عطسه زد، بنابراین بچه را بازماندم و ازین سبب معطل شد، فرمودند که غلط کردی، بگو انشاء الله شهادت مبارک باشد و باز گفتند،

یاران همه گواه باشند که از جمیع چیزهای حرام و از افعال های ناشایسته توبه کردم حاضران فاتحه خوانده و مبارکباد گفتند، فرمودند نیمچه جامه جیبه بیار، پوشیده در پیش خندق رفتند و به سپاهیان مردانگی نمودند و تسلی دادند، درین اثنا طبقی میرزا هندال آواز میرزا را که شنیدند، فریاد برآورد که مرا به شمشیر گرفتند، میرزا بمجرد شنیدن از اسب فروز آمده و بدو گفتند، یاران این از مردانگی دور است که طبقی ما را در ته شمشیر بگیرند و ما کمک نکنیم و خود در خندق فرود آمدند و سپاهیان هیچکدام از اسب فرود نیامدند و میرزا دوبار از خندق برآمدند و حمله ها کردند، در همان تردد شهید شدند، نمیدانم که کدام ظالم بر رحم آن جوان کم آزار را به تیغ ظلم بیجان کرده، کاشکی بدل و دیده من یا به سعادت یار پسر من یا به خضر خواجه خان، آن تیغ بیدریغ میرسید، آه صد آه، افسوس و دریغ، هزار دریغ ای دریغا ای دریغ، آفتابم شد نهان در زیر میغ- غرض که میرزا هندال در خدمت و دلسوزی حضرت جانسپاری کرده، میربابا دوست میرزا را برداشته در دولخانه میرزا آورد و به هیچکس اظهار نکرد و به یساولان آورده در دروازه نشاند و گفت، هرکه بیاید و بپرسد بگویند که زخم میرزا کاری است و حکم حضرت است که هیچکس نه درآید و بعرض حضرت پادشاه آمده رسانید که، میرزا هندال زخمی شده اند، حضرت پادشاه اسب طلبیدند که رفته میرزا را ببینم، میر عبدالحی گفته که زخم ایشان کاریست و رفتن حضرت مناسب نیست، حضرت فهمیدند و هرچند که خود را حفظ کردند، نتوانستند و بیطاقتی نمودند، جوساهی جاگیر خضر خواجه خان

بود، حضرت خضر خواجه خان را طلبیده فرمودند که، میرزا هندال را در جوساهی برده، امانت نگاه دارید، خان مهار شتر را گرفته به فریاد و فغان و جزع و فزع کرده میرفت که این خبر را حضرت پادشاه شنیدند به خضر خواجه خان گفته فرستاد که صبر باید کرد دل من از تو بیشتر میسوزد، اما از ملاحظه آن غنیم خونخوار ظالم بیطاقتی نمیکنم و حال آنکه او نزدیک است، غیر از صبر چاره نیست، به صد افسوس و بیچاره گی، درد برده در جوساهی امانت گذاشتند، میرزا کامران ظالم، برادرکش بیگانه پرور و بی رحم، اگر آنشب نمیآمد، این بلا از آسمان نازل نمیشد، حضرت پادشاه به کابل خط ها نوشتند، به مجرد رسیدن این خط ها به خواهران، گویا تمامی کابل به ماتم سرا مبدل شد و در و دیوار بر احوال میرزای سعید شهید گریه و فغان میکردند، گلچهره بیگم در خانه قراخان رفته بود، وقت ایکه ایشان باز آمدند گویا قیامت قائم شد و از گریه و غم بسیار، ایشان بیمار و جنونی شدند، از بهادر میرزا کامران ظالم بی رحم، میرزا هندال شهید شدند، از آنروز باز دیگر نشنیدیم که در کار و بار میرزا کامران رشدی شده باشد، بلکه روز بروز متزلزل کرد و ابتر و ضایع شد و بنوعی رو به خرابی آورد که دیگر دولت به میرزا کامران یار نشد و کامرانی نکرد و گویا حیات میرزا کامران، بلکه روشنایی چشم میرزا کامران، میرزا هندال بود که از همان شکست که گریخته راست رفت در پیش سلیم شاه پسر شیرخان، او یک هزار روپیه داده و درین ضمن میرزا کامران عرض احوال نموده و کمک طلبید، سلیم شاه در جواب میرزا به ظاهر چیزی نگفت اما در مخفی گفته است

که، کسی که برادر خود میرزا هندال را بکشد، به آن چه نوع کمک توان داد، بلکه همچو کسی را نابود کردن و معدوم ساختن بهتر است، میرزا کامران این کنکاش سلیم خان شنید و به مردم خود کنکاش نکرد و شبی فرار را بر خود قرار داده گریخت و مردم میرزا، خبر هم نداشتند، اینها ماندند به سلیم خان که خبر شد، اکثر مردم میرزا را در بندی خانه حکم کرده و میرزا کامران تا به بهیره و خوش آب رفته بود که در همان حدود آدم گهکهر به صد حيله و مکر در قید درآورده پیش حضرت پادشاه آورد، عاقبت الامر جمیع خانان و سلطانان و وضع و شریف و صغیر و کبیر و سپاهی و رعیت و غیره که از دست میرزا کامران داغها داشتند در آن مجلس متفق شده به عرض حضرت پادشاه رسانیدند که در پادشاهی و تحکم رسم برادری منظور نمی باشد، اگر خاطر برادر میخواهید، ترک پادشاهی بکنید و اگر پادشاهی میخواهید، ترک برادری بکنید و این همان میرزا کامران است که از سبب او در دشت قبیاق به سر مبارک ایشان چه نوع زخم رسیده بود و به افغانان مکر و فریب داده، یکی شده و متفق شده، میرزا هندال را کشت و اکثر چغتای از سبب میرزا نابود شده و اهل و عیال مردم به بند رفت و بی ناموس شد، دیگر مجال نمانده که عیال و اطفال مردم، منبعد تاب بند و عذاب ندارند و دیگرها بر جهنم، جان و مال و اهل و عیال مایان، همه تصدق یک تار موی حضرت این برادر نیست، این دشمن حضرت است، سخن مختصر که همه جمع شده به اتفاق بجد شده بعرض رسانیدند که: رخنه گر ملک سر افکنده به.

حضرت پادشاه در جواب فرمودند که اگرچه این سخنان شمایان
خاطر نشان من میکند اما دل من نمیشود، همه فریاد بر آوردند و گفتند
که آنچه بعرض رسانیده شده است عین مصلحت است، آخر الامر
حضرت فرمودند که، اگر مصلحت و رضامندی همه شمایان درین است،
پس همه شمایان جمع شوید و محضری نویسید، همه از یمین و یسار
امرایان جمع شده نوشته دادند، بهمان مصرع را، رخنه گر ملک سر
افکنده به.

به حضرت پادشاه هم ضرور شد در نواحی رهتاس که رسیدند به
سید محمد حکم کردند که، هردو چشم میرزا کامران را میل کشند در
ساعت رفت و میل کشید، حضرت پادشاه بعد از میل کشیدن.

www.enayatshahrani.com



فهرست نامهای اشخاص

الف

- آفاق بیگم (دختر سلطان بخت بیگم و نوۀ ابو سعید)، ص ۷۶
- آتون ماما، ص ۷۵
- آغاچه (مادر یادگار سلطان بیگم)، ص ۷۷، ۱۳۳
- آغه بیگم بایقرا (دختر سلطان حسین میرزا بایقرا)، ص ۷۶
- آغه جان، ص ۸۲
- آغه سلطان (آغه چه)، (زن عمر شیخ میرزا)، ص ۷۷
- آغه کوکه (کوچ منعم خان)، ص ۷۷
- آق بیگم (میرانشاهی)، (دختر ابو سعید میرانشاهی و خدیجه)، ص ۵۸، ۶۷، ۷۵، ۷۶
- آلور میرزا، ص ۵۳، ۶۴
- آمنه بانو بیگم میرانشاهی (دختر همایون و ماه چوچک)، ص ۱۳۰
- ابراهیم ایشیک آغا، ص ۱۱۲
- ابراهیم بن سکندر لودی، ص ۵۶
- ابراهیم (سلطان)، ص ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۸
- ابراهیم سلطان میرزا (پسر کامران)، ص ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۹
- ابوالبقا امیر، امیر خلیفه، امیر میرزا (سید)، ص ۸۹
- ابوالبقا (میر)، ص ۹۸
- ابوالقاسم میرزا، ص ۱۳۷
- ابو سعید سلطان میرزا، ص ۱۵، ۵۸، ۵۹، ۷۵
- اتکه خان، ص ۱۰۱
- اتون ماما (آتون)، ص ۷۷
- اجم = دلداری بیگم، ص ۲۰، ۷۴، ۷۷
- احمد جام زنده فیل، ص ۹۴
- احمد خان (سلطان)، ص ۷۶
- احمد خان (سلطان) = الاچه خان پسر بابر، ص ۷۶

- احمد میرزا (سلطان)، ص ص ۵۳، ۷۶
- اسماعیل (شاه)، ص ۵۴
- افروز بانو بیگم، ص ۷۶
- افغانی آغاچه، ص ص ۱۸، ۵۴، ۶۳، ۷۷، ۸۸، ۱۳۳
- اکا جانم = اکه جانم، ص ۱۲۰
- اکام، ص ص ۱۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵
- اکام = اکم (نیز: ماهم بیگم)، ص ص ۵۳، ۵۵، ۵۹
- اکبر پادشاه = جلال الدین محمد اکبر، ص ص ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۴۱
- اکه جانم = اکا، اکام، ص ص ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۱۲۰، ۱۲۱
- الاچه خان = احمد خان، ص ص ۵۸، ۷۶
- الغ بیگ میرزای کابلی، ص ۷۶
- الغ بیگ میرزا = الوغ بیگ، ص ص ۲۳، ۲۴، ۳۷، ۷۳
- القاس میرزا، ص ۱۱۵
- الله دوست (میر)، ص ص ۱۱۰، ۱۱۱
- الوش بیگم ترکمان (دختر خواجه حسین بیگ ترکمان)، ص ۷۷
- الوغ بیگم (دختر زینب بیگم)، ص ص ۷۵، ۷۶
- الوغ بیگ میرزا، ص ص ۲۳، ۲۴، ۳۷، ۷۳
- امیر خلیفه، ص ۷۷
- امیر میرزا (سید)، ص ۸۵
- ایشن = ایسن، ص ۶۷
- ایشان تیمور سلطان، ص ص ۶۷، ۱۰۲، ۱۰۳

ب

- بابا بیگ، ص ۸۵
- بابا جوجوک، ص ۱۱۱
- بابا دوست بخشی، ص ۱۱۲
- بابا دوست (میر)، ص ص ۹۷، ۱۴۲
- بابر پادشاه، ص ص ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۱۱، ۱۲۰، ۱۳۸
- بابوس، ص ۱۳۱
- باربول میرزا، ص ص ۵۳، ۵۴
- باقی کوکه، ص ۱۲۳

- باقی گوالیاری، ص ۱۰۱
- باورچی، ص ۶۸
- بایزید، ص ص ۵، ۷۱، ۷۳
- بایسنغر میرزا، ص ص ۲۳، ۳۷، ۴۹
- بین، ص ص ۷۱، ۷۳
- بخت نسا بیگم (دختر همایون و ماه چوچک)، ص ۱۳۰
- بخشو بلوچ، ص ص ۹۵، ۹۶
- بخشی بانو بیگم (دختر همایون و بی بی گونور)، ص ۹۴
- بدیع الجمال بیگم (دختر سلطان ابو سعید میرزا میرانشاهی)، ص ص ۵۸، ۶۷، ۷۵، ۷۶
- بدیع الزمان میرزا، ص ص ۵۰، ۵۱
- بردی بیگ (میر)، ص ص ۶۶، ۶۷
- برلاس (بیگم)، ص ۷۶
- برنتوق بیگ، ص ۵۱
- بلیس بیگه (دختر میرشاه حسین)، ص ۷۷
- بلیس کابلی، ص ۷۷
- بهبود چویدار، ص ۱۰۳
- بهرام میرزا، ص ۱۱۵
- بهلول (شیخ)، ص ص ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹
- بهلول لودی، ص ۵۶
- بی بی بیگه، ص ۷۷
- بی بی حاج تاج، ص ۹۲
- بی بی حبیبه، ص ۷۷
- بی بی دولت بخت، ص ص ۷۷، ۱۳۵، ۱۳۷
- بی بی سحر، ص ۸۳
- بی بی گونور، ص ۹۴
- بیجکا (خلیفه پادشاه بابا)، ص ۸۶
- بیرم خان، ص ص ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۲
- بیگمان کلان، ص ۱۲۶
- بیگم میرزا، ص ۱۰۹
- بیگه بیگم مغول (دختر عموی یادگار بیک)، ص ص ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۴۰

- بیگه جان کوکه، ص ۸۶
- بیگه سلطان بیگم میرانشاهی (دختر سلطان خلیل میرزا)، ص ۷۶
- بیگی آغا (آغه)، ص ص ۱۳۶، ۱۳۷
- بیگی بیگم، ص ۷۶

پ

- پادشاه بابام، ص ص ۴، ۶، ۱۶، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۶، ۱۲۱
- پادشاه گور بنگاله، ص ۸۴
- پادشاه میرزا، ص ص ۵۳، ۷۴، ۸۱
- پاینده محمد، سلطان بیگم میرانشاهی (دختر ابو سعید سلطان)، ص ۱۰۶
- پاینده محمد (میر)، (برادر میر ولی)، ص ۱۰۲
- پیر محمد اخته، ص ۱۰۰
- پیر محمد خان، ص ۱۳۵

ت

- تاج الدین (ملا)، ص ۱۰۶
- ترخان بیگه آغا (قاصد میان میرزا کامران و حرم بیگم)، ص ۱۳۶
- تردی بیگ خان (میر)، ص ص ۸۱، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۰
- تردی محمد خان، ص ص ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۱
- توخته بوغا سلطان، ص ص ۶۷، ۷۴
- تیمور سلطان، ص ص ۶۷، ۱۰۲، ۱۰۳

ج

- جان سلطان بیگم، ص ۷۶
- جعفر خواجه، ص ۸۰
- جلال الدین محمد اکبر پادشاه، ص ص ۶، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۴۱
- جواهر آفتابچی: نام او به صورت مهتر جوهر آفتابچی در مآخذ آمده و اوست که «تذکرة الواقعات» همایون را در ۹۹۵ تألیف کرد. ص ۱۰۱
- جوکی خان، ص ۱۲۳
- جهان سلطان بیگم (دختر همایون ظ)، ص ۱۲۹
- جهانگیر بیگ، ص ۸۴

• جیجیم، ص ۶۷

• جیو، ص ۶۷

چ

• چاند بی بی، ص ۸۶

• چنگیزخان، ص ص ۱۷، ۵۸، ۱۴۰

ح

• حاجی بیگم، ص ۱۲۳

• حاجی محمد خان، ص ص ۷۳، ۱۱۲، ۱۱۴

• حبیبه بیگم میرانشاهی (دختر بزرگ کامران میرزا)، ص ص ۱۳۹، ۱۲۳

• حرم بیگم قبقاق (خواهر ماه بیگم، دختر سلطان ویس قبلای)، ص ص ۱۲۳،

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹

• حسن علی ایشک آغا، ص ص ۱۱۲، ۱۱۳

• حسین سمندر (میرزا)، ص ص ۹۶، ۹۹

• حمیده بانو بیگم میرانشاهی (مادر اکبر پادشاه)، ص ص ۲۸، ۹۳، ۹۷، ۹۸،

۱۰۱، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴،

۱۳۵، ۱۴۰

• حنیفه بیگه، ص ۷۷

• حیدر کاشغری (میرزا)، ص ۹۴

• حیدر محمد اخته بیگی، ص ۱۱۲

خ

• خالد بیگ، ص ص ۱۰۵، ۱۰۶

• خانزاده بیگم بایقرا (دختر سلطان مسعود میراز میرانشاهی)، ص ص ۴۹، ۷۶،

۸۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۱

• خانزاده بیگم میرانشاهی (دختر عمر شیخ و تعلق نگار خانم)، ص ۲۵

• خانش آغا خوارزمی، ص ص ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳

• خانش (خواهر میرزا حیدر)، ص ۷۶

• خانم بیگم (دختر آق بیگم)، ص ۷۶

• خانم (کوچ کامران)، ص ص ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۳۸

• خانم (مادر بابر)، ص ۵۰

• خان آغه، ص ۷۷

- خدنگ ایشک آغاجی، ص ص ۱۰۶، ۱۰۷
- خدنگ یساول، ص ۷۲
- خدیجه سلطان بیگم دوغلات (دختر محمد حسین و خوب نگار جغتای زن اول عبدالله اوزبک)، ص ص ۵۸، ۷۵
- خراسان خان، ص ۸۱
- خسرو بیگ، ص ص ۸۵، ۸۷
- خسروشاه، ص ۴۹
- خضر خواجه خان، ص ص ۹، ۲۷، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳
- خلیفه بابام، ص ص ۶۲، ۶۳
- خلیل میرزا (سلطان)، ص ۷۶
- خواجه غازی، ص ص ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
- خواجه معظم، ص ص ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۹
- خواص خان، ص ص ۸۴، ۸۵، ۹۵
- خورد بیگ (میر)، ص ۶۶
- خورشید کوکه، ۷۷

د

- دلداری بیگم (مادر هندال، زن بابر و مادر گلبدن)، ص ص ۲۷، ۵۳، ۶۴، ۷۷، ۸۲، ۹۷، ۹۸
- دلشاد بیگم میرانشاهی (دختر شاه بیگم)، ص ۷۶
- دوست خاوند (خواجه)، ص ۱۲۹
- دوستی کوکه، ص ۱۲۳
- دولت بخت آغاجه (شاید دختر عایشه، مادر کامران)، ص ۱۴۰
- دولت بخت بی بی، ص ص ۷۷، ۱۳۰، ۱۳۵
- دیوانه بیگ، ص ۸۷

ذ

- ذوالنون ارغون، ص ۴۹
- ذوالنون بیگ، ص ص ۵۰، ۵۱

ر

- رابعه سلطان کوکه، ص ۷۷
- روشنک توشکچی، ص ۱۰۰
- روشن کوکه، ص ص ۷۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹

ز

- زاهد بیگ، ص ص ۸۵، ۸۷، ۱۲۵
- زنده فیل = احمد جام، ص ۹۴
- زینب سلطان بیگم میرانشاهی، ص ۷۵
- زینب سلطان خانم جغتای (دختر سلطان محمود)، ص ص ۵۸، ۷۶

س

- سبحانقلی، ص ۹۸
- سرخ کتابدار (ملا)، ص ۱۰۱
- سرو سهی، ص ۱۳۳
- سعادت سلطان آغه، ص ۷۷
- سعادت یار (پسر گلبدن)، ص ص ۱۴۰، ۱۴۲
- سکینه، ص ۷۷
- سکینه بانو بیگم میرانشاهی (دختر همایون و ماه چوچک)، ص ۱۳۰
- سلطان بیخت بیگم (دختر سلطان ابو سعید میرانشاهی)، ص ص ۵۸، ۷۵، ۷۶
- سلطان بهادر، ص ص ۸۱، ۸۳
- سلطان بیگم میرانشاهی (دختر سلطان احمد میرزا)، ص ص ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۷۱، ۷۴، ۷۶
- سلطان حسین میرزا بایقرا، ص ص ۲۵، ۵۰، ۵۱، ۶۱، ۷۵، ۷۶، ۸۶، ۱۱۵
- سلطان خانم، ص ص ۵۸، ۷۶
- سلطان سکندر (سلطان)، ص ۵۶
- سلطانقلی ساریان باشی، ص ۱۰۹
- سلطان محمود، ص ص ۲۷، ۴۹، ۷۶، ۹۶
- سلطانم (زن امیر خلیفه نظام الدین علی)، ص ص ۱۹، ۶۲، ۷۷، ۷۹، ۱۰۶
- ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷
- سلیمان (میرزا)، ص ص ۵۵، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹
- سلیم شاه، ص ۱۴۳
- سلیمه سلطان بیگم چغانیانی، ص ۷۷
- سنبل سقاء، ص ۸۹
- سنبل سگا (رانا)، ص ۵۹

ش

- شاد بی بی (زن همایون)، ص ۸۶
- شاد بیگم بایقرا (دختر حیدر بایقرا و ینگه میرانشاهی زن عادلشاه)، ص ۷۶
- شاه بیگم (مادر دلشاد بیگم)، ص ۷۶
- شاه حسین سمندر، ص ص ۹۶، ۹۹
- شاه حسین (میر)، ص ۷۷
- شاه حسین (میرزا)، ص ص ۹۶، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۹
- شاه خانم، ص ۷۶
- شاهرخ میرزا، ص ص ۲۳، ۳۷، ۵۳
- شاهم آغا، ص ۱۳۳
- شاهم خان جلایر، ص ص ۱۰۰، ۱۰۵
- شاه میرزا، ص ص ۷۳، ۸۱، ۸۵
- شاهی بیگ خان، ص ۵۴
- شرف نسا کوکه، ص ۷۷
- شهربانو بیگم میرانشاهی (دختر عمر شیخ)، ص ۷۵
- شیخ علی بیگ، ص ص ۱۰۲، ۱۰۵
- شیخ یوسف چولی، ص ۱۱۲
- شیرافکن، ص ۱۲۷
- شیرخان، ص ص ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۴۳
- شیر علی خان، ص ۱۲۷
- شیرویه، ص ۱۲۷

ط - ظ

- طهماس (شاه)، ص ۱۱۵
- ظریف گوینده، ص ۱۳۳

ع - غ

- عایشه سلطان بیگم میرانشاهی (دختر کامران میرزا)، ص ص ۵۲، ۶۱، ۷۵، ۷۶، ۸۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰
- عایشه سلطان خانم میرانشاهی (دختر احمد میرزا و قوتوق بیگم)، ص ۱۳۷
- عبدالحی (میر)، ص ۱۴۲
- عبدالرزاق میرزا (عموزاده بابر)، ص ۴۹

- عبدالغفور (شیخ)، ص ۹۶
- عبدالله (قاضی)، ص ۹۳
- عبدالله مروارید (خواجه)، ص ۷۷
- عبیدالله خان اوزبک، ص ۵۴
- عسکری (میرزا)، ص ص ۲، ۵۳، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷
- عفیفه بی بی، ص ۹۲
- عفیفه (عقیقه) سلطان بیگم (دختر همایون)، ص ص ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۶، ۸۸
- علاءالدین محمود (خواجه)، ص ۱۱۴
- علیکه (میر)، ص ۹۹
- عنبر ناظر، ص ص ۱۱۲، ۱۳۰
- غلام سقاء، ص ۸۹

ف

- فاروق میرزا، ص ۵۳
- فاطمه سلطان انگه (مادر روشن کوکه)، ص ۷۷
- فتح کوکه، ص ۷۷
- فخر جهان بیگم، ص ص ۵۸، ۷۶
- فخر علی بیگ، ص ۸۱
- فخر نساء انگه (مادر ندیم کوکه)، ص ۷۷
- فخر النساء ماما، ص ص ۱۳۰، ۱۳۱
- فرخ فال میرزا، ص ص ۱۳۰، ۱۳۱
- فضایل بیگ (برادر معنم خان)، ص ۱۲۵
- فقر علی (میر)، ص ۸۷
- فیروزه بیگم، ص ۷۶

ق

- قاسم بیگ، ص ص ۵۱، ۵۴
- قاسم حسین سلطان، ص ۸۳
- قاسم حسین میرزا، ص ۶۱
- قاسم معمار (خواجه)، ص ۵۹
- قراچه خان بهادر، ص ص ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۰
- قراخان، ص ۱۴۳

- قلی بیگ چولی (میرزا)، ص ۱۱۲
- قلی کوکھ (میرزا)، ص ۷۷
- قنبر بیگ، ص ۱۲۷

ک

- کابلی ماہم، ص ۷۷
- کامران (میرزا)، ص ص ۲، ۸، ۹، ۲۸، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵

- کلان بیگ (خواجہ)، ص ص ۵۶، ۵۷، ۵۸
- کلان خانم بیگم، ص ۷۶
- کلان میرزا، ص ۱۲۳
- کلین (کیلن)، ص ۱۳۷، ۱۳۸
- کوکی، محمد خان، ص ۷۳، ۱۱۴
- کیچک بیگم، ص ۷۶
- کیسک ماہم، ص ۷۷

گ

- گل بیگم، ص ۷۶
- گلبن بیگم، ص ص ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۵۳، ۹۰، ۱۳۱

- گلبرگ بی بی، ص ۷۱
- گلبرگ بیگم، ص ص ۷۷، ۸۱، ۸۳، ۱۰۶
- گلچہرہ بیگم (خواہر ہندال)، ص ص ۵۳، ۶۷، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۹۲، ۱۲۳، ۱۴۳
- گلرخ بیگم، ص ص ۲، ۵۲، ۱۲۳
- گلرنگ بیگم، ص ص ۵۳، ۶۷، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۸۱
- گلزار بیگم، ص ۵۳
- گلزار آغہ چہ، ص ص ۷۷، ۸۲، ۸۸، ۹۲
- گوہر شاد بیگم، ص ص ۲۵، ۲۶، ۳۷، ۵۸، ۷۵

ل

- لوش بیگم (برادر شاهم خان جلایر)، ص ص ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶

م

- ماه بیگم (خواهر حرم بیگم)، ص ۱۲۳
- ماه چوچک بیگم، ص ص ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴
- ماه چیچه = معصومه سلطان بیگم، ص ص ۵۳، ۵۴، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۲
- ماه لقا کوکه، ص ۷۷
- ماهم بیگم، نیز: اکام = اکم، ص ص ۲۷، ۵۳، ۶۱، ۶۳، ۷۲، ۷۶
- مبارز خان، ص ۱۳۱
- محمد اکبر (میرزا)، ص ص ۱۲۸، ۱۲۹
- محمد حسین کورگان (میرزا)، ص ۵۲
- محمد حکیم میرزا، ص ص ۳۹، ۱۳۰
- محمد خان = حاجی محمد خان، ص ۱۱۲
- محمد خان کوکی، ص ص ۷۳، ۱۱۴
- محمد زمان میرزا، ص ۷۳
- محمد سلطان میرزا، ص ص ۷۳، ۸۵، ۸۷
- محمد شریف منجم، ص ۵۹
- محمد علی طغایی، ص ۱۲۶
- محمد علی عسس، ص ۷۰
- محمد فرغری (ملا)، ص ص ۶۵، ۷۹
- محمد مقیم (پسر ذوالنون)، ص ۴۹
- محمد میرزا (سلطان)، ث ۷۳، ۸۵، ۸۷
- محمد ولی محمدی کوکه، ص ۱۰۶
- محمدی کوکه، ص ۷۷
- محمود خان (سلطان)، ص ص ۲۷، ۴۹، ۵۸، ۷۶، ۹۶
- محمود ساریان باشی، ص ۱۱۰
- محمود کارد باز، ص ۱۰۱
- مخدومه آغچه، ص ۷۷
- مرتضی علی (ع)، ص ۶۶
- مسعود میرزا (سلطان) عمو زاده بابر، ص ص ۴۹، ۷۶
- مصاحب خان، ص ۱۳۱

- مظفر بیگ ترکمان، ص ص ۹۳، ۱۰۵
- مظفر میرزا، ص ۷۶
- مغل بیگ، ص ص ۷۷، ۸۵
- ملک مختار، ص ۱۱۳
- ملک منصور یوسف زهی، ص ۵۴
- منعم خان، ص ص ۷۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۲۵
- مؤید بیگ، ص ۷۷
- مهدی خواجه، ص ۸۰
- مهدی سلطان، ص ۱۲۷
- مهر افروز بیگه (مادر حاجی بیگم)، ص ۱۲۳
- مهر انگیز بیگم (دختر مظفر میرزا)، ص ۷۶
- مهر جان بیگم (دختر بابر)، ص ۵۳
- مهرلیق بیگم (عمه پادشاه)، ص ۷۶
- میرزا بابر، ص ۵۳
- میرزاچه، ص ۷۴
- میرزا حاجی، ص ۱۲۷
- میرزا خان، ص ص ۵۲، ۵۵
- میرک بیگ، ص ۸۵
- میوه جان، ص ص ۷۲، ۸۲

ن

- نار سلطان آغه، ص ۷۷
- نارگل آغه چه، ص ۸۸
- ناصر میرزا، ص ص ۵۴، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۱۰۰
- ناهید بیگم، ص ص ۴۹، ۷۷
- ندیم بیگ، ص ۱۰۱
- ندیم کوکه، ص ص ۷۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۲
- نصیب آغه، ص ۷۷
- نظام (سقاء)، ص ۸۹
- نگار آغه (مادر مغل بیگ)، ص ۷۷
- نورالدین محمد (میرزا)، ص ۸۵
- نور بیگ، ص ۸۸

- نوکار، ص ص ۷۴، ۱۲۶
- نیازی (خواجه)، ص ۱۱۲

و - ه

- ولی (میر)، ص ۱۰۲
- هزاره بیگم، ص ۱۲۳
- همایون پادشاه، ص ص ۳، ۴، ۵، ۷، ۸، ۱۲، ۱۹، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۳۹
- همایون خان (سلطان)، ص ۵۳
- همایون (میرزا)، ص ص ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۶۵، ۶۸
- هندال، ص ص ۸، ۹، ۵۳، ۵۴، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
- هندو بیک (مخدومه آغه چه)، ص ۷۷

ی

- یادگار سلطان بیگم، ص ص ۷۵، ۷۷
- یادگار طغایی، ص ۷۳
- یادگار ناصر (میرزا)، ص ص ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۹۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶
- یعقوب قورچی، ص ۱۱۲
- یوسف چولی (شیخ)، ص ۱۱۲

فهرست جغرافیایی

الف

- آب جمنه، ص ۸۶
- آب چوسه، ص ص ۸۶، ۸۹
- آب گنگ، ص ص ۸۵، ۹۰، ۹۱
- آب لاهور، ص ۹۳
- احمد آباد، ص ص ۸۳، ۸۴
- اروس (روس)، ص ۸۱
- استالیف، ص ص ۱۳۴، ۱۳۵
- افغان، ص ۱۱۱
- افغانان، ص ص ۵۹، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۴
- آگره، ص ص ۸، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۴، ۸۵
- الور، ص ص ۵۳، ۶۴، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۱۰۱
- اندجان، ص ۴۸
- اندارب، ص ص ۱۰۸، ۱۲۶، ۱۳۸
- اوده، ص ص ۷۴، ۸۶
- اورته باغ، ص ۱۳۱
- اوزبک، ص ۱۱۲
- اوزبکان، ص ۱۳۸
- اوزبیکه، ص ۴۸

ب

- بابا دشتی، ص ۱۲۳
- باغ آینه، ص ۱۰۵
- باغ چوکهندی، ص ۶۳
- باغ خواجه غازی، ص ۹۲
- باغ دوست منشی، ص ۹۴
- باغ زرافشان، ص ص ۶۴، ۶۸، ۸۱، ۸۳

- باغ گل افشان، ص ص ۸۷، ۸۸
- باغ نارنج، ص ۱۴۰
- باغ نوروزی، ص ص ۵۰، ۱۲۳
- بالاحصار، ص ص ۱۲۸، ۱۲۹
- بجور، ص ص ۵۴، ۵۵، ۵۶
- بدخشان، ص ص ۹، ۵۴، ۵۵، ۹۵، ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۳۹
- برود (= باروده)، ص ص ۸، ۹۰
- بکهر، ص ص ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۹
- بلخ، ص ص ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸
- بلوچ، ص ص ۱۱۳، ۱۱۴
- بنارس، ص ۸۴
- بنگاله، ص ص ۸۴، ۸۵، ۸۸
- بنگش، ص ۵۰
- بهروچ، ص ۸۳
- بهزادی، ص ۱۳۵
- بهیره، ص ص ۵۵، ۵۶، ۱۴۴
- بیانه، ص ص ۱۷، ۷۳، ۸۱
- بی بی حاج تاج، ص ۹۲
- بیکانیر، ص ۱۰۱

پ

- پاتر، ص ص ۵۷، ۹۸
- پانی پت، ص ۵۶
- پای منار، ص ۵۲
- پتن، ص ۸۳
- پرکنده، ص ۸۴
- پشتۀ یک لنگه، ص ۵۵
- پل مستان، ص ۱۲۸
- پلودی، ص ۱۰۰

ت

- ترک، ص ص ۸۱، ۱۰۷
- ترکمان، ص ص ۹۳، ۱۴۰، ۱۴۱
- تکیه خمار، ص ۱۲۲
- تنگیها، ص ص ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱
- تهته (تحتّه)، ص ص ۹۹، ۱۰۵، ۱۲۳
- تیموریه، ص ۴۸

ج

- جاجکا، ص ۱۰۵
- جنت آباد (گور)، ص ۸۵
- جودهپور، ص ۱۰۰
- جون، ص ۱۰۵
- جونیور، ص ۸۵
- جیسلمیر، ص ۱۰۰

چ

- چارکاران، ص ص ۱۳۹، ۱۴۰
- چرکس، ص ۸۱
- چغتای، چغتیه، ص ص ۴۸، ۱۳۵، ۱۴۴
- چناده، ص ص ۷۱، ۷۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶
- چنپایر (چمپانیر در تذکره بیات)، ص ص ۸۳، ۸۴
- چوساهی، ص ص ۱۴۲، ۱۴۳
- چوسه (چوسا)، ص ص ۸۶، ۱۲۴

ح - خ

- حبشی، ص ۸۱
- خانه دولت، ص ۷۸
- خانه سعادت، ص ۷۸
- خانه مراد، ص ۷۸
- خراسان، ص ص ۲، ۸، ۱۱، ۳۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۶۱، ۸۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱
- خوست، ص ص ۵۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۸
- خوش آب، ص ۱۴۴

د - ر

- دریای شور، ص ۹۹
- دشت قبیجا، ص ص ۱۳۸، ۱۴۴
- دهلی، ص ص ۸، ۲۸، ۶۵، ۶۶، ۷۵، ۸۷
- دهولپور، ص ص ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۷۴
- دیپالپور، ص ۵۶
- دیه یعقوب، ص ۵۶
- راپری، ص ۵۹
- راجپوتان، ص ۱۰۲
- رهناس، ص ۱۴۵

س

- ساتلمیر، ص ۱۰۰
- سرای، ص ۱۰۳
- سرو سہی، ص ۱۳۳
- سرہند، ص ص ۵۶، ۹۳
- سمرقند، ص ص ۲۴، ۳۶، ۴۸، ۵۰، ۵۴
- سمندر، ص ۹۶
- سند، ص ۱۰۹
- سیالکوٹ، ص ص ۵۶، ۹۴
- سیاہوان، ص ۹۹
- سیکری (=فتح پور)، ص ۹۶
- سیوی، ص ۱۱۰
- شال مستان، ص ص ۱۱۱، ۱۱۲

ط - ع

- طالقان، ص ص ۱۳۱، ۱۳۷
- عراق، ص ص ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱
- عمرکوٹ، ص ص ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵

غ

- غزنین، ص ص ۱۰۷، ۱۰۸
- غوربند، ص ۵۱

ف

- فتح پور (=سیکری)، ص ص ۶۱، ۷۰، ۹۲
- فرضہ، ص ص ۱۳۴، ۱۳۵
- فرغانہ، ص ۴۸

ق

- قبیاق، ص ص ۱۳۸، ۱۴۴
- قراباغ، ص ۱۳۹
- قلات، ص ۵۵
- قلعة دلاور، ص ۱۰۰
- قلعة دين پناه دهلي، ص ۷۵
- قلعة ظفر، ص ص ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۱۳۱، ۱۳۶
- قندز (قندوز)، ص ص ۴۹، ۱۳۶
- قندهار، ص ص ۵۰، ۵۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۴۰

ک

- کابل، ص ص ۲، ۸، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۹۳، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳
- کاشغر، ص ۴۹
- کالپی، ص ۸۶
- کانجر، ص ۶۶
- کشم، ص ص ۱۲۵، ۱۳۱
- کشمیر، ص ۹۴
- کنبایت، ص ۸۳
- کنوج، ص ص ۸۷، ۹۰، ۱۲۴
- کول، ص ص ۶۱، ۶۳، ۱۲۳
- کولاب، ص ص ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
- کول جلالی، ص ص ۵۹، ۶۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
- کول ملک، ص ۵۴

- کوہ بی بی مہروی، ص ۵۲
- کوہ سیکری، ص ۶۱
- کوہ ہفت دادران، ص ۱۲۴
- کھل گانو، ص ۸۴

گ

- گجرات، ص ص ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۹۶، ۱۰۶
- گرہی، ص ص ۸۴، ۸۵
- گنگ، ص ص ۸۵، ۹۰، ۹۱
- گوالیار، ص ص ۷۴، ۷۵
- گور، ص ص ۷۱، ۸۴، ۸۵
- گورخانہ گلرخ بیگم، ص ص ۱۲۳
- گور بنگالہ، ص ص ۸۴، ۸۵، ۸۸

ل

- لاہور، ص ص ۱۱، ۴۱، ۵۶، ۶۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۱۰۵، ۱۳۲
- لری، ص ۹۹
- لغمان، ص ص ۱۳۳، ۱۳۵
- لمغانات، ص ص ۱۰۸، ۱۳۹
- لکنہو، ص ۱۱

م

- مالدیو، ص ص ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳
- ماوراءالنہر، ص ص ۴۸، ۵۴
- مدرسہ ملا عبدالخالق، ص ۱۲۶
- مستان (=مستان و شال مستان، ممکن است کہ یکی تصحیف دیگری باشد)، ص ص ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۸
- مغل، ص ص ۱۷، ۵۴، ۷۷، ۸۵
- مغولان، مغلان، ص ص ۲، ۶۹، ۱۲۸، ۱۳۸
- مکہ، ص ص ۱۰۶، ۱۴۰
- ملتان، ص ۹۵
- منار، ص ص ۵۲، ۱۲۷
- منچپور (در ترجمہ انگلیسی منحسور)، ص ۸۳
- منگیر، ص ۸۵

ن

- ناگور، ص ۱۰۱
- نواسی، ص ۱۰۹
- نوگرام، ص ص ۶۲، ۶۴

ه

- هزاره، ص ص ۱۳، ۱۲۱
- هند، ص ۲، ۳، ۸، ۹، ۱۰، ۲۸، ۲۹، ۴۴، ۴۶، ۵۴، ۵۷، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۱۰۱
- هندو، ص ص ۵۹، ۷۷، ۷۸
- هندوان، ص ۱۰۲
- هندوستان (هندستان)، ۲، ۶، ۸، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۸، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۴۰، ۵۴، ۵۸، ۶۱، ۶۹، ۷۱، ۹۳، ۱۱۶، ۱۳۰
- هندی، ۵۷، ۸۱

www.enayatshahrani.com

